

همخونه اخموی من, [AM 10:00 8/10/2024]



#همخونه_اخموی_من

#پارت_295

با بالا تنه ی برهنه و شلوار ورزشی که پا کرده بود به سمت در اتاق رفت
و انرا گشود.
با دیدن مهسا اخمی کرد و جدی گفت

- کاری داشتین؟

دخترک با دیدن سیکس پک های استاد جذابش اب دهانش را قورت
داد و سربه زیر شده و با حالت هول شده ای لب زد

- اومم چیزه استاد...خواستم....اها.. دلوین میگین بیاد؟

- مگه قرار نبود استراحت کنین که عصر بریم دریا؟

- بله استاد

- پس بفرمایین

به وضوح گفت که برود . نمیخواست دلوینش را از خوابی که میداند
بخاطر رابطه ی حمام و خستگی تنش بود بیدار کند.

حداقل اندکی آرامش برای هردو نیاز بود.

مهسا باببخشیدی رفت و هامون در را بست و به سمت دلوین رفته و کنارش دراز کشید و او را در آغوش خود کشید.

ان سو مهسا به محض بستن در اتاق سربلند کرده و با دهان باز به پشت سرش که دخترا ایستاده بودند نگاهی انداخت.
لبش را گازی گرفت و سریع به سمتشان رفت

- وای وای وای دخترا دیدین؟

- اخ اخ عجب هیکی جون میده واسه سکس

مهسا ضربه ای به پشت سرش زدو با اخم گفت

- حواست باشه چی زر میزنی! استاد زن داره و عاشق زنشه نمیدونی بدون

- خب حالا انگار رفتم باهاش خوابیدم

- بیچاره بخوای هم اون محل نمیدارت

- اگه گذاشت چی؟

- برو ولی اخراجت صدرصده

دخترک اخم کرده و نگاه از مهسا گرفت که ان دیگری گفت

- ولی ازحق نگذیریم عجب جیگر جذابو هاتیه ، دلوین چه حالی میکنه

همانطور که به سمت مبل ها میرفتند، مهسا خود را روی مبل رها کرد و گوشیش را از جیب درآورد و همزمان با باز کردن پیام ارش گفت

- اینم بگیم که دلوین خودش جیگرتره ، خدا درو تخته رو برای هم

ساخته

- اوف دختر دوسدارم یبار ببینم دلوینو

- یه جور میگی انگار ندیدی

یکی بر سر دوستش زد و گفت

- خره منظورم با لباس زیره

با این حرفش همگی با تعجب نگاهش کردند و.....

ID



همخونه اخموی من, [AM 9:43 8/12/2024]



#همخونه_اخموی_من

#پارت_296

با حس نوازشی چشم هایش را گشود ، برای بهتر شدن دیدش ، چشم هایش را با دست مالید و اخم ریزی کرد با دیدن مهسا و لبخند شیطننت امیزش نیم خیز شد و لبخندی زد و گفت

- ای وای شما کی اومدین؟ چرا بیدارم نکردین؟
- خانم خوش خواب استاد گفت بیدارت نکنیم تاخودت بیدارشی

دلوین ملافه را کنار زده و صاف نشست و دو به دخترا و مهسا گفت

- ساعت چنده؟ خیلی خوابیدم؟ وای نگو همه رفتن ساحل؟!

مهسا با لبخند سری تکان داد که دلوین چنگی به موهایش زد و نگاهش به لبخندهای مرموز دخترا خورد و با تعجب گفت

- خب حالا چرا همچین نگاه میکنین؟
- هیچی عزیزم پاشو آماده شو که بریم

سری تکان داد و بلند شد ، قد حوله تنی اش تا روی رانش میرسید و هیکلش را به خوبی به نمایش گذاشته بود.

بی توجه از نگاه های هیز دوستانش با اخم ریزی برگشت نیم نگاهی به آنان کرد و شانه ای بالا انداخت.

ست بنفشی برداشت و به داخل حمام رفت که زهرا گفت

- عه خب همین جا عوض میکردی دختر

دلوین با تعجب سر از داخل حمام بیرون آورد و گفت

- دیگه چی؟ پاشین برین حاضرشین منم لباس میپوشم میام
- نه دیگه باهم میریم

مشکوک میزدند و بیخیال داخل حمام شد و بعد از پوشیدن ست مجدد حوله پوشید و بیرون رفت که دخترا با دیدنش لبانشان اویزان شد و همین دلوین را متعجب تر میکرد که گفت

- چتونه شماها؟؟؟
- میگم دلی باشگاه میری؟
- نه چطور؟
- اوممم میشه هیکلت ببینیم اخی خیلی رو فرمی
- خب تو خونه ی خودم ورزش میکردم
- خب نمیشه ما ببینیم هیکلتو
- حالتون خوبه؟ من همینم که میبینم

یکی دیگر با هیجان لب زد

- اوووف دلی میدونم استاد با دیدن تنت اب دهنش راه میفته خب بده مام ببینیم

دلوین متعجب از حرفای دوستانش اخم ریزی کرد و خیلی جدی گفت

- شرمنده پاشین برین بیرون من میخام لباس بپوشم.....



همخونه اخموی من, [AM 9:49 8/14/2024]



#همخونه_اخموی_من

#پارت_297

به سمت کمد برگشت که همزمان ان چهار نفر ایستادن و به سمتش آمدند که دلوین متعجب تر به سمتشان برگشت که مهسا رو به او گفت

- باور کن من کاره ای نیستم اینا خل شدن هیکل تورو ببینن
- برید بیرون

به صورت کاملاً جدی و سردی گفت و مهسا خوب فهمید که دلوین از این حرکت دخترا به شدت بیزار شده بود که لبش را گاز گرفت و پشیمان شد از اینکه هم نظر شد با دخترا که تنش را ببینند.

قدمی عقب برداشت ولی همزمان ان سه نفر به سمت دلوین رفتند وبا گرفتن دست هایش به او استرس و ترس وارد کردند.

نمیفهمید! معنی این حرکات را نمیفهمید و در دل هامون را با تمام وجودش صدا زد ولی در این لحظه کسی نبود که به دادش برسد.

مینا با باز کردن گره ی حوله باعث شد که دلوین جیغی کشیده و با وحشت و ترس و صدایی که به وضوح میلرزید و بلند شده بود فریاد زد

- گمشین برین بیروننن

استرسش هر لحظه بیشتر و بیشتر میشد بدنش میلرزید ولی گویا این دختری عقل از سرشان پریده بود.

با نگاهی پر از غم به مهسا خیره شد ولی با باز شدن حوله و افتادن لبه ی حوله روی بازو هایش هرچه که تحمل کرده بود به فنا رفت و جان از تنش رها شد و همین باعث شد که پاهایش سست شود .

دختر با دیدن تن دلوین جوون کشداری گفتن و همین که دست به جلو برد که سینه اش را لمس کند ...

در اتاق باز شد و نگاه درمانده ی دلوینی که بخاطر این شوک و استرس روی پای خودش بند نبود و به زور دو دختر سرپا ایستاده بود به هامونی دوخته شد که با چشمان گرد شده خیره ی آنان بود .

استرس شوک ... ترس ... هیجان زیاد ... وحشت ... بی امنی ...

همه و همه با عث شد که دخترکش بی حال بر زمین فرود آید و هامون
بی وقفه به سمتش پرواز کرد و قبل از فرود آمدنش او را در آغوشش
کشید.

ترس در تمام وجود هامون نشسته بود و دلوین بی حالت روی دستانش
افتاد که با فریاد بلندی رو به هر چهار نفرشان غرید

- همین الان کل وسایلتون جمع میکنین و توی سالن منتظرم میمونین
تا پیاممممم، گمشینننن هرزه هااا

چنان با غرش و عصبانیت گفت که هر چهار نفر با ترس و وحشت از
عصبانیت و چشمان به خون نشسته ی استاد جذابشان سریع اتاق را
ترک کردند.....



همخونه اخموی من, [AM 9:53 8/16/2024]





#همخونه_اخموی_من

#پارت_298

نگران خیره ی دخترکش بود و نوازشش میکرد و با نگرانی لب زد

- ببینمت خانم کوچولوی من؟ نفس بکش عزیزم عمیق نفس بکش
تموم شد جواب کارشون رو پس میدن قربونت برم

حال که درون آغوش امن مردش بود ادام گرفته بود و چنگی به پیراهن
مشکی تن هامون زد که ادامه داد

-جانم خانومم؟ حرف بزن دلی من؟ بگو چی شد اذیتت کردن؟ پدرشون
درمیارم نمیذارم یه اب خوش از گلوشون پایین بره.... نفس های عمیق
تر بکش جوجه ی من

هرچه میگفت را انجام میداد و در آخر با نوازش ها و حرف های هامون
ارام شد و بعد از کمک کردن به پوشیدن لباس مناسب و پالتویی رو به
رویش روی زمین زانو زد و گفت

- خوبی الان؟ میخوای بریم دکتر؟ قرص هم نخوردی اخه...

سر خم کرد و روی شانه ی پهن هامون انداخت ، بهتر بود ولی ترسیده
بود و همین تنش و لرزش را کامل برطرف نکرده بود از هامون هم پنهان
نشده بود.

با صدای آرامی شمرده لب زد

- خوبم...خوبم...اگه نمیومدی...

دستش را روی موهایش کشید و میان حرفش پرید و گفت

- حرفش رو نزن دورت بگردم دلم شور میزد گفتم پیام ببینم چرا تا الان نیومدی نمیدونستم یه مشتی هرزه و اشغال اوردم با خودم

نالان اسمش را نالید

-هامون

- جونش جوجه رنگی من

- اینجور نگو بهشون

- میخواستن لختت کنن که چرا ببینن هیکلت چجوره و من چجور تورو میکنم این یعنی چی؟؟

از صراحت حرفش خجالت کشید و بیشتر در آغوشش فرو رفت و همین لبخند بر لبان هومون آورد که دخترکش گفت

- دیدی که به موقع اومدی من کاری ندارم ولی مانع درس و خوندنشون نشو لطفا اخراج نکن باشه؟نمیخوام دشمن بشن نمیخوام اه بکشن...

دخترکش را از خود جدا کرد و با دو دست صورتش را گرفت و.....



همخونه اخموی من, [AM 10:00 8/18/2024]



#همخونه_اخموی_من

#پارت_299

- چرا اینقدر مهربونی؟ هوم؟ چرا با وجود بدیشون بفکرشونی

دخترکش سرخم کرد و صورتش را به دستش تکیه داد و آرام لب زد

- دوسندارم مانع پیشرفت کسی بشم الانم خطاشون هرچی که هست

هر مجازاتی که باشه حقشونه ولی اخراج نکن باشه هامونی؟؟؟

مگر میشد چیزی بخواد و نه بگوید؟

مگر میشد هامونی از لبانش خارج شود و مخالفت کند.

با تمام مخالفتش و حال بدش ، با تمام حس تنفیری که به آنان گرفته

بود اما با تکان دادن سری موافقت کرد که دخترکش بی مهابا خود را
درون آغوشش انداخت و بیهو گفت

- عاشقتم هامونی جونم

هر دو مات شده بودند و دلوین بود که هول زده خواست جدا شود ولی
هامون محکمتر در آغوشش گرفت.

دلش از این حرف دخترکش پر از حس های جدید و تازه ای شده بود و
دوست داشت واقعیت باشد .

کاش واقعا عاشقش باشد .

بعد از مدتی در آغوش هم دیگر ماندن از هم جدا شدن و کمک کرد که
دخترک نازک نارنجی اش آماده شود.

باید با ارش حتما میگفت انتخابش اصلا درست نبود و مطمئن شد مهسا
در شان ارش نیست.

با گرفتن دست جوجه اش از اتاق خارج شدن که و همین باعث شد که
دخترک خود را به او بچسباند و همین حرکت اخم هایش را شدیدتر کرد.

از پله ها پایین و به سمت سالن قد برداشتند و همزمان شماره ی ارش را
گرفت که بعد از دو بوق صدایش در گوشش پخش شد

- جونم داداش

- ارش بدون جلب توجه بیا ویلا یه مسئله ای پیش اومده باید باشی، و
اینکه کسی متوجه نشه

- حل داداش، الان میام کمکت

همیشه همین بود چه خود چه ارش ، در هر شرایطی میتوانستند
موقعیت را جمع کنند.
دختران با استرس هر کدام روی مبلی نشسته بودند که با دیدن آنها
همه کنار هم ایستادند.
هیچکدام سر بلند نمیکردند و با انگشتانشان بازی میکردند.
نرسیده به کنارشان دلوین ایستاد که هامون نفس عمیقی کشید و کنار
گوشش آرام پچ زد

- نترس کوچولوی من ، من پیشتم بامن بیا.

دستانش توسط دستان ظریف و کوچک دلوین فشرده شدند و بعد از
نشستن روی مبل دو نفره رو به آنها گفت

- بشینین هرچهارنفرتون ، کنار هم

گفت... با جدیت... با صراحت... با صدایی که به وضوح خشم و
عصبانیت دران پیدا بود.....



همخونه اخموی من, [AM 9:50 8/20/2024]



#همخونه_اخموی_من

#پارت_300

بی هیچ حرفی، طوری که گویی نفس نمیکشند کنار هم نشستن .
با شنیدن صدای ارش، مهسا استرسش بیشتر شد و دستانش را مدام
در هم میتنید و انگشتانش را بهم قفل میکرد

- هامون خان باز چیشده؟ باز دلوین چیکارت کرده؟ من چقد میتونم
نصیحتت کنم دادا....

با دیدن اوضاع و دخترا حرفش در دهانش قطع شد و به محض نزدیک
شدنش با دیدن چهره های آنان و خشمی که در نگاه خیره ی هامون به
دخترا دید اخم در هم کشید و به صورت کاملاً جدی، طوری که انگار نه
انگار همین چند ثانیه پیش ارش بود که با مزاح وارد شده بود گفت

- چیشده؟

نگاهی به دلوین رنگ پریده کرد و اخمانش بیشتر شد و قدمی نزدیکتر
شد و گفت

- خوبی دلی؟ چیشده؟ چرا رنگت پریده؟
هامون تو یه چیزی بگو؟!
- بشین

هامون بود که با صدای کاملاً جدی رو به ارش گفت، همیشه هربار کاری
جدی داشت چنین صحبت میکرد.
بی حرف مبل کناری دلوین نشست که هامون گفت

- مجازات کسی که قصد تعرض داره چیه؟

با تعجب و صدایی که ناخواسته بلند شد گفت

- چییییییی

هامون با اخم و صورت عصبانی و چشمام قرمز به سمتش چرخید و گفت

- کری؟ وکیل می! ازت سوال پرسیدم و جواب بده
- خب بستگی داره تعرض چی بوده و اینکه صدرصد مجازات قانونیشم
هست بگین ببینم جریان چی بوده؟

هامون نگاه از ارش گرفت و به دختران داد و با بی رحمی تموم طوری که
ترس را در حرکات دست و پا و تنشانش میدید با خونسردی تکیه به مبل
زد و گفت

- این چهار نفر شکایت میکنی! کاملاً جدی دنبال پرونده رو میگیری،
میخام نشونشون بدم کسی که قصد تعرض به زخم رو داشته چی در

انتظارشه و مهمتر از همه.... شماره والدینشون میخام

با حرفای هامون هر چهارنفر ترسیده سر بلند کردند ، چشمانش بخاطر
گریه قرمز و ورم کرده بود ولی مگر مهم بود؟
مگر مهمتر از دلوینش بود؟
اگر این شوک بدتر میشد؟ اگر دیر میرسید؟ و هزار اگر دیگر....

- حله داداش تا نیم ساعت دیگه کل مشخصات و شماره والدین رو میزه
واست ، متن شکایتم اوکیع میسپرم به بچه ها

مهسا با این حرف ارش سر به سمتش چرخاند که با نگاه سرد و بی حس
ارش مواجه شد و.....

ID



همخونه اخموی من, [AM 9:58 8/22/2024]



#همخونه_اخموی_من

در کمال خونسردی از جای برخاست و دست دلوین که در دستش بود کشیده شد و دخترک بی جان برخاست.

نگاهش را به او داد و در مقابل همگی لب زد

- بریم عزیزم، ارش مابقی کارا انجام میده

باهم به سمت درب ویلا رفتند که دلوین به تنش تکیه زد و دستان مردش بود که دورش حلقه شد.
ارام لب زد

- میشه نریم کنار دریا؟
- دلی؟

بی حرفی نگاهش را به هامون داد ، نگاهی خسته که فقط میخواست از اینجا دور شوند، میدانست دوستانش شوخی میکردند ولی او از این شوخی ها بیزار بود و همین کلافه اش کرده بود.

هامون خم شد و پیشانیش را بوسید و گفت

- میریم یکم قدم میزنیم حال و هوات عوض میشه خب؟

همانند بچه ها شده بود، سری تکان داد و با هم از ویلا خارج شدن و در

حیاط بزرگ و درندشتش قدم زنان به سمت ساحل رفتند.

پسران و دختران دیگر کنار هم نشسته بودند و بساط آتش را محیا میکردند.
به سمت ساحل رفته و دست در دست یکدیگر قدم میزدند که دلوین گفت

- میگم، میشه اینبار ببخشی....

هامون ایستاد و با جدیت نگاهش را به موجود زیبا و مهربان رو به رویش دوخت و لبخندی زد و گفت

- چرا تو اینقدر مهربونی؟ هوم؟ نمیگی اینجا یه لقمه کنم؟

- عه هامون

- جون هامون

تپش قلب میگرفت هربار چنین جواب هایی میگرفت لبخندی زد و گونه هایش سرخ شد که هامون لبخند زنان چشمتی نثارش کرد و گفت

- اوف قربون خجالتت موش کوچولو

- باز موش شدم

گفت و لبانش را اویزان کرد که هامون تیز او را به سمت خود کشاند و درآغوشش گرفت که دلوین هینی کشید و خواست جدا شود ولی مگر میشد از بین بازوهای قدرتمند مردش خلاص شد؟

- وای زشته ولم کن تورو خدا
- چه زشتی بابا همش میگی زشته زشته، زنمی خب
- باشه ولی جلوی بچه ها
- نترس اصن حواسشون به ما نیست و تازه دوریم

نگاهی به اطراف انداخت و با ندیدن کسی نفس اسوده ای کشید.....



همخونه اخموی من, [AM 9:55 8/24/2024]



#همخونه_اخموی_من

#پارت_302

در آغوش مردش نظاره گر غروب افتابی بود که بی نظیر و همانند رویا بود.

غروبى که نقشش روی آبی بیکران به زیبایی حكاكى شمع بود.

با صدای آرش هردو به سمتش چرخیدند

- اوف بابا کفترای عاشق ، خیره به غروب شدین؟ خدایی هرکی بهش بد
گذشته شما دوتا ، تا چشم بقیه دور دیدین پریدین بغل هم ها، فکر
نکنین حواسم نیست بهتون!
- کاری که خواستم رو کردی؟
- اره از اون بابت خیالت راحت

با عجز صدایش زد

- هامون
- جانم عزیزم؟ ما حرف زدیم دلی اوکی؟ نمیتونم ساده بگذرم ، باید
بترسن از عاقبت کارشون

هومى گفت که ارش هم کنارشان ایستاد و خیلی جدی رو به دلوین گفت

- حق با هامونه، باید تنبیه محکمی بشن وقتی چنروز یا چند هفته یا
چند ماه تعلیق شدن میفهمن جدی بوده
-مهسا...

ارش میان حرفش پرید و ادامه داد

- من بیشتر از این بدم اومد و ناراحت شدم که اونم بودش و هیچی
نکرد ، خوب شد شناختمش

ناراحت نگاهش کردم که خندید و گفت

- میخواستم قاطی مرغاشم از دستم راحت بشین ولی نشد، دیگه باید
هرجا میرین منم ببرین ترشی بندازین!

گفت و قیافه ی غمگینی به خودش گرفت که خندیدم و دستای هامون
محکمتر دور شکمم قفل شد و ارش گفت

- بخند بخند اگه نیومدم وسط جفتتون بخوابم حالا میبینی

- بیا برو گمشو دیگه باز شکست عشقی خوردی

- هه مسخره میکنی داداش؟ باشه به وقتش حالتو بد میگیرم

- وای خدا شما دوتا چرا اینقدر با هم سر دعا دارین من موندم چجور
همو تحمل میکنین

با این حرفش هردو خندیدن و روی شانه های یکدیگر کوبیدند و همزمان
لب زدند

- به سختی

دلوین نگاه متعجب و ماتش را به هردو داد و سپس خندید.....





همخونه اخموی من, [AM 10:00 8/26/2024]



#همخونه_اخموی_من

#پارت_303

تمام دانشجوها دور هم جمع شده بودند و اساتیدی که سنشان بیشتر بود بعد از خوردن ماهی کباب شده به ویلا برای خواب برگشتن.

یکی از پسرا همراهش گیتاری آورده بود و به طبع در خواست دیگران مینواخت و میخواند .

تقریبا جمعمان دیگر جمع دانشجو و استاد نبود ، چون فردا برمیگشتیم قرار شد امشب را هرکسی برای دل خودش باشد و این بین فقط ان چهار نفر مغموم بودن و خیره به آتش و چای در دستشان...

نگاهم به ارش افتاد که با لبخند خیره ی گوشیش بود، تکه سنگ کوچیکی که کنار پام بود برداشتم و به سمتش پرتاپ کردم که همانند دیوانه ها نگاهش را به هامون دوخت.

هامونی که بیخبر از همه جا مرا سفت در آغوشش گرفته بود.

خنده ای کردم که نگاهش به من افتاد و گفت

- باز چی کردی فتنه خانم

- عه هامون

- ارش رو بجون من ننداز کوچولو

- اخه بامزه تو گوشیش زل زده بود

- دلوین خانم پام برسه خونه دارم واست

منو مخاطب قرار داد که پشت چشمی نازک کردم و با سرخوشی تکیه به
سینه ی ستبر و محکم هامون دادم و گفتم

- مگه اقامون میذاره شما بمن دست بزنین

- باشه از اقاتون مایع بذار ، عطیقه ها

گفت و پشت به ما به حالت مثلا قهر چرخید.

هرکسی مشغول کاری بود و اکثرا به اهنک ، نگاهم زوم اتش شد که
صدای بم و آرام هامون را کنار گوشم شنیدم

- سردت نیست؟

- چرا یکم

- میخوای بریم داخل؟

- نه تازه اول شبه سرماش هم میچسبه

- صبر کن

گفت و خم شد و دست کشید از داخل سبد پتوی مسافرتی دو نفره ای
بیرون کشید.

رو به جمع گفت

- بچه ها هرکی سردش شده اینجا پتو مسافرتی هست چه دونفره کنار هم چه تکی

همگی تشکری کردن و من خوشحال از درک و شعور و فکر به همه جای مسافرت، واقعا هامون بی نظیر بود از هر لحاظ بخصوص مدیریت....

ID



همخونه اخموی من, [AM 10:00 8/28/2024]



#همخونه_اخموی_من

#پارت_304

ما قسمت پشتی اتش نشسته بودیم .

من ، هامون و ارشی که در خیالاتش بود و کسی توجه ای به ما نداشت.

کنار هامون نشسته بودم که با آوردن پتو، منو با دو دستش بلند کرد و روی پاهایش نشاند ، متعجب نگاهش کردم که چشمکی زد و سپس پتو را دو هردویمان پیچاند.

قفل تنش شده بودم، تمام سرمایه با چسبیدن به تنش از بین رفت و بجایش داغی و گرمایی همانند آتش بجانم افتاد.

حس خوبی بود، تکیه گاهت ، مردت، کسی که دوستش داری در هر لحظه و شرایطی برایش اولویت باشی...

کنارش حس نابی داشته باشی ، حسی که تو را تا آسمان ها میبرد و درون قلبت را پراز شکوفه های ریز صورتی و خوشکلی پر میکند.

خودم را به او سپرده بودم و به تنش تکیه زدم ، دستانش دورم را احاطه کرده و آرام آرام شکمم را مالش میداد.

حرکت یکنواخت دستش باعث شد چشمانم روی هم بیفتد و با خماری خیره ی آتشی شوم که به زیبایی شعله میکشید.

وجودش غرق لذت شده بود، پر از حس هایی که خیلی وقت بود منتظرشان بود و حالا یک به یک به واقعیت رخ دادند.

دستانش را نوازش وار روی شکمش میکشید و در آخر آرام از زیر مانتویش روی بدن داغش کشید.

تکان خوردن دخترکش را به خوبی حس کرد و میدانست که او هم بی میل نیست.

نمیدانست عادی بود یا که نه، اینکه هر لحظه دوست داشت جوجه ی رنگیش را به کام بوسه بگیرد.

دشت داغش را نوازش وار بالاتر فرستاد و با گرفتن سینه اش از روی سوتین با عجز درون گودی گردن مردش نامش را صدا زد

- هام...ون

و اما هامونی که پر از نیاز سیرنشده بود با همان صدای بم و جذابش ، سر به پایین انداخت و کنار گوشش، طوری که بخار نفس هایش روی گوش و گردنش میخورد لب زد

- جونش کوچولوی خوشمزه ی من

غرق لذت شده بود، هربار که این چنین از هامون میشنید؛ در دلش کیلو کیلو قند اب میشد و گاهی خود کارخانه ی قند میشد.....





همخونه اخموی من, [AM 9:59 8/30/2024]



#همخونه_اخموی_من

#پارت_305

همین که اومد حرف بزنه صدای ارش بلند شد که کفی زد و رو به همگی
گفت

- خب دیگه دختری پسرای گل، امشب رو دور از استاد شاگردی کردیم و
همینجور هرکی تو لاک خودشه، یه پیشنهاد دارم واستون...

نگاهم به ارش بود و کل حواسم به دستای داغ هامونی که الان سینه ام
توی دستش ماساژ میداد و هراز گاهی نوک سینم رو میکشید و باعث
میشد بیشتر بهش تکیه بدم.

اب دهنم رو بیصدا قورت دادم و با حرص اروم پیچ زدم

- دستتو در بیار هامون، ببینم میتونی این شب آخری ابروم ببری
- هیششش اگه تابلو بازی در نیاری هیشکی متوجه نمیشه
- هامون

با عجز نالید و قبل اینکه جواب دهد ارش رو به هامون گفت

- هامون بسه دیگه!

دخترک درون آغوش شوهرش یکه خورده و از شدت شرم صورتش به قرمزی میزد و از زیر پتو نیشگونی به ران مرد گرفت که اخ آرام هامون همزمان شد با جواب ارش...

-چته؟چیو بسکنم؟

چرهید و نگاه شیطنت بارش رو نصیب دلوین کرده و گفت

- این صدا میزنه تو چرا نیشگون میگیری؟
- خوبت کرد! دستت طلا اجی دلی دمت گرم خوبش کردی، انگار دارم با تخماش حرف میزنم
- ارشششش

از این بی حیایی و رک گویی ارش هینی کشیدم ، جلوی جمع راحت همجور حرفی میزد و با هشدار هامون ارش دستی رو هوا تکان داد و گفت

- خوبه گفتم شب آخری استاد دانشجو نداریم همه دوستیم
- بفرما بنال
- اول شما از ابجی ما دل بکن، بیچاره رو نگه داشتی کنار خودت پیش اتیش صورتش قرمز شده دیگه میترسم بپزه
- خوبه که بپزه یه لقمش میکنم

- هامون میکشمت بخدا ، دستتو بکش وگرن اینبار یه جای دیگه ات رو
نیشگون میگیرم

دلوین با حرص و پچ وار گفت جوری که فقط هامون شنید.

- بگو ببینم چه ایده ای داری ارش خان، کاریم نداشته باش با ما، جامون
خوب و راحت و گرمه

گفت و سر پایین آورد و کنار گوشش پچ زد.....



همخونه اخموی من, [AM 9:44 9/1/2024]



#همخونه_اخموی_من

#پارت_306

- مثلاً میخوای چیکار کنی بیبی؟

دوباره صدای ارش بود که باعث اخم های هامون شده و با رست خاص و همیشگیش خیره شد به ارش...

ارش- اره دیگه منم بودم عشقم تو بغلم کنار اتیش و زیر پتو دوسنداشتم بگم بیاین شب اخری بازی کنیم.

نگاهی به ارش انداخت و قبل او دلوین گفت

- من حاضرم بازی کنم ، هامونم میاد

- آ باریکلا مگه خودت این غول رو راه بندازی

گفت و با انگشتان ظریفش چنگی به خشتک هامون زده و نیشگون ریزی به عضوش گرفت که صدای آخ خفه ی هامون همزمان شد با بیرون آمدن دستش از زیر مانتو و رها شدن دلوین...

بزور جلوی خنده اش را گرفته بود که رسوا نشود، میدانست با این کار قبر خود را کنده است.

سریع از آغوش هامون بیرون امد و به سمت ارش رفت و زیر چشمی نگاهی به هامون انداخت که نامحسوس دستش روی خشتک شلوار ورزشی اش نشست.

لبش را گاز گرفت و قدمی به سمتش برگشت و کمی خم شد و ارام لب زد

- هامونی؟ خوبی؟

هامون سر به زیر نگه داشته بود و دلش برای این نگرانی و شیطنت دخترکش رفت، برای اینکه بیشتر از این حس لذت ببرد چشمانش را بهم فشرد و با صدای بم و گرفته شده ای آرام در جوابش گفت

- خیلی درد دارم

دخترک با این لحن مردش ، هول شده و نزدیکش شد و یه دستش را به بازو و دیگری را روی صورت هامون گذاشت و صورتش را بالا گرفت و با نگرانی گفت

- نگاه کن منو! خیلی درد داری؟وای خاک تو سرم چرا همچین کردم!اگه چیزیت بشه چی؟؟وای من جواب زن عمو چی بدم؟
- فردا میگن بخاطر یه ممه بازی ساده زد شوهر خودشو عقیم کرد
- هامون جدی باش ، میخای بریم ویلا؟میتونی بلند بشی؟
- نمیتونم دلی...اخ... دستم بهش میخوره بیشتر درد میگیره نمیتونم
اروم تکونش بدم، تو میتونی؟

گفت و نگاه خمار و قرمز شده اش را به چهره ی مبهوت و نگران دلوین سپرد

- باید چیکار کنم باشه ؟من انجام میدم!

در دلش بخاطر گیجی دخترکش خنده ای کرد و از فرصت به وجود آمده
غرق لذت شد که با همان لحن ساختگیش گفت.....



همخونه اخموی من, [AM 10:00 9/3/2024]



#همخونه_اخموی_من

#پارت_307

نفس حبس شده ی ساختگیش را کلافه بیرون داد و سر روی شانه ی
دلوین نهاد.

برای اینکه لو نرود چهره اش را پنهان کرده بود و لبش را گاز گرفت و در
جواب حرف دلوین گفت

- دستت اروم ببر تو شورتم و سالارو یکم بمال بیار بالا، فقط اروم دلوین

- باش باشه هولم نکن، وای خدا من چرا همچین کردم، وای اگه یکی ببینه؟...

- میخوای برو با بچه ها بازی کن ، ولش کن من یه کاری میکنم...

سریع میان حرفش پرید و با نگرانی گفت

- نه نه الان برات خوبش میکنم ، چیزه یعنی ماساژ میدمش

هامون که بزور جلوی قهقهه اش را گرفته بود، صورتش را در گودی گردن دخترک برد و نفس های عمیق میکشید.

دلوین نامحسوس دستش را جلو برده و درون شورت هامون برد. با حس خجالت و معذب بودن ، سالار هامون را در دست گرفت که هامون برای لو نرفتنش ، آخ ساختگی گفت که دلوین سریع لب زد

- حواسم نبود دردت اومد؟

-بمالش دلی

- باشه باشه

شروع کرد به مالیدنش و آرام انگشتش را روی تنه ی سالارش میکشید و لب گزید و گفت

- خوبه؟ درد نداری؟

- هووممم

- هامون؟ درد نداری؟خوبه الان؟

میگفت و آرام نوازش وار سالارش را تکان میداد و خبر نداشت که همه این ها نقشه ی شیطنت امیز پسرک شیطانش است.

مدام اطراف را نگاه میکرد که کسی نبیند و ابرویشان برود.
با حس تکان خوردن های ریز سالارش درون دستش ترسیده هینی
کشید و ناخواسته بدون هیچ فکری لب زد

- چرا اینقدر اروم تکنون میخوره؟فلج شد؟

چشمان هامون گرد شده و شلیک خنده اش را کنترل کرده و با لبی گاز
گرفته گفت

- چی فلج شده کوچولوم
- این... اینن

با حس خیس شدن انگشتانش اخم هایش درهم شد و....



همخونه اخموی من, [AM 10:00 9/5/2024]



#همخونه_اخموی_من

#پارت_308

با همان حالت اخم الود نگاهش را بالا آورد و با دیدن چهره ی شیطانی و خندانش حرفش در دهانش ماسید و اخم هایش شدیدتر شد و دستش را سریع بیرون کشید و با حرص جیغ کشید و نالید

- پیشورر..... میکشمت هامون..... زندت نمیذارم

جیغ میکشید و پشت سر هم تهدیدش میکرد و هامون همانطور که بلند میشد و از او فاصله میگرفت با جیغ های پی در پی اش شلیک خنده اش به هوا رفت و همین باعث تعجب همگی شده و به سمت ان دو برگشتن.

برگشتن و نگاه کردنشان همانا و فرار هامون و جیغ های دلوین و دویدن دنبال هامون همانا...

با تعجب خیره ی حرص دلوین و خنده های بلند استاد جذابشان میکردند و ارش سری از تاسف تکان داد از اینکخ دخترک را چنین حرصی کرده...

- وایسا هامون! بمون کاریت ندارم

جیغ میکشید و از او طلب ماندن میکرد و هامونی که مانند کودکی
میخندید و بیخیال از هرکسی میدوید و مدام پشت سرش را نگاه میکرد
و میخندید

- عه وایسم تا بکشی منو؟ اصلا دلت میاد؟
- اررره اررره میخوای دلم نیاد با این کاری که کردی؟ بمون میگم وگرن
جیغ میکشماااا
- الان منم دارم جیغ میکشم؟

دلوین که حرصی شده بود با نقشه ای که یهوایی به مغزش خطور کرد
لبخند شیطانی زده و سرعت خود را کمتر کرد و با وجود اذیت شدن
اندکش، چند قدم جلو رفته و به یکباره خود را به روی شن های ساحل
کوباند .

جوری خود را زمین کوباند که هر کسی او را میدید شکی در عمدی
بودنش نمیکرد.

اخ بلندی گفت و چهار دست و پا نشست ، بخاطر دویدن زیاد نفس های
عمیق میکشید تا بتواند تلافی کند و همین باعث شده بود دستش روی
قلبش گذاشته شود .

هامون با شرخوشی به عقب برگشت و دوباره مقابلش را دید زد که با
دیدن افتادن دلوین گردنش چنان محکم به عقب برگشت که گویی رگ
به رگ شده باشد.
و با سرعتی که در خود ندیده باشد به سمت دخترکش هجوم برد.....



همخونه اخموی من, [AM 10:00 9/7/2024]



#همخونه_اخموی_من

#پارت_309

سراسیمه کنارش زانو زده و با هردو دست بازوهایش را گرفت و بالا کشیدش و با نگرانی لب زد

- دلوینم؟ خانوم کوچولوم ببینمت؟ خوبی قربونت برم

دخترک که واقعا نفس نفس میزد برا لحظه ای فکری که داشت فراموش کرد و با چشمان بسته سری به تایید خوب بودن تکان داد

- ببینمت؟ چشاتو باز کن! اخه چرا میدویی

- تقصیر..تقصیر تو شد که دویدی ...رفتی
- مطمئن باشم خوبی؟بریم درمانگاه؟

سری به دو طرف تکان داد و نگاهش را قفل نگاه شب الود و نگران
مردش کرد و نفسای عمیقی کشید

- خوبم بابا چیزی نیست نباید زیاد میدویدم
- پاشو بریم پیش بقیه، یا بریم ویلا ها؟ نمیخواد تو راه بری خودم بغلت
میکنم
- من خوب....

حرفش تمام نشده بود که با بلند شدن هامون خودش نیز روی هوا
معلق شده و درون آغوش گرم و امن هامونش جای گرفت.

دستانش را محکم دور گردنش حلقه زد و گفت

- وای الان میفتم هامون ، چیکار میکنی منو بذار پایین میگم خوبم
- همینجا بمون میریم ویلا
- نه نه میخوام برم با بچه ها بازی کنم

گفت و با یک حرکت چنگی به موهای هامون زد و اخش بلند شد

- اخ... چرا همچین میکنی تو؟
- فکر کردی یادم رفت منو ایستگا کردی؟
- اخ ول کن موهامو دختر عادتت شده ها هی تقی به توقی میخوره اینا
رو میکشی

- خوبت میکنم! واسه چی همچین کردی که من باورمشه

هامون با یاد اوریش ناخواسته بلند خندید که خود دلوینم با یاداوریش
شرمگین شده و سر در گریبانش فرو برد و چنگش را محکمتر کشید که
هامون میان خنده و درد لب زد

- باش باشه ببخشید ولی واقعا خیلی باحال بود، فلج شده

گفت و دوباره قهقهه اش بالا گرفت و.....

ID



همخونه اخموی من, [AM 10:00 9/9/2024]



#همخونه_اخموی_من

#پارت_310

با همان خنده سری تکان داد و گفت

- هروقت تورو نداره فلجه، دیدی که دستای شفا بخشت باعث شد تکون بخوره

دخترک حینی کشید و دست از موهایش کشید و خود را به گردنش چسباند و مشتی حواله ی سینه اش کرد

- بسه دیگه چقدر بی حیا شدی تو

- پیش زنم همیشه بی حیام

- نگو دیگه

- چیو؟

- عهه

- خب باشه نمیگم فلج شد میگم غش کرد

گفت و خندید و بخاطر خنده های جذاب مردش تحملش طاق شد و خودش طنازانه خندید و لب زد

- خیلی بیشوری هامون من واقعا نگران شدم

- اخ دختر ساده و کم عقل من

- عههه خودتی کم عقل ، منم بذار پایین خوبم

- مطمئنی؟

- اوهوم بذارم پایین کسی میبینه

در حالی که آرام دخترکش را پایین می گذاشت گفت

- ببینن مگه چیه؟
- برو کنار من هنو از دستت عصبیمااا

از پشت دخترک را در اغوش کشید و محکم بخود چسباند و همانطور که
راه میرفتند سر خم کرده و کنار گوشش لب زد

- جووون جوجه ی من دلخوره؟ وقتی تو اذیت میکنی اشکال نداره؟
- من کی اذیت کردم؟ من بودم سینم فشار میدادی؟
- مال خودمن دلم میخاد هر لحظه که هداشون کردم فشار بدم مثل الان
ببین

گفت و در نگاه مات دخترک با هردو دست سینه هایش را در مشت
گرفت و فشرد و همین صدای دخترکش را بلند کرد.

به زیر دو دستش کوبید و با عجله به سمت بچه ها قدم برداشت و
گفت

- واقعا دیونه ای تو! فقط دنبال یه قرصتی که منو از پا در بیاری خسته
نشدی؟ نمیای پیش من بشینی هاااا وگرن شب میری بیرون میخوابی!
در واقع امشب هیچ خیری نیست

گفت و با عجله دور شد و هامونی که لبخند زنان نگاهش را از دلبرش
طنازش جدا نمیکرد و اهسته زمزمه کرد

- تو که نمیدونی چندین سال تو حسرتت چی کشیدم، بدونی چی تو

نبودنت کشیدم خودت هر لحظه به سمتم میای دلبر وحشی من...

با یاد اوری نگرانی و دستان گرمش لبخندی روی لبانش نشست و با قدم
های بلند خود را به بقیه رساند و کنار ارش نشست.....



همخونه اخموی من, [AM 9:43 9/11/2024]



#همخونه_اخموی_من

#پارت_311

مسافرت یا بهتره بگم اردوی دو روزه شان به اتمام رسید و حال همگی در
حال جمع کردن وسایلشان بودند.

دیشب بعد از باز هایی که به انتخاب ارش بود همگی به سمت ویلا
برگشتن و بخاطر خستگی زیاد سریع خوابیدند.

صبح با نوازش های مردش چشم گشود و بعد از صبحانه و جمع وجور کردن وسایلشان راهی شدند.

تمام مدت رانندگی دلوین خواب آلود و یا خواب بود و هامون پشت فرمان نشسته بود.
بلاخره بعد از مدت زیادی که رانندگی کرد نزدیکی ظهر با دیدن اولین رستوران بین جاده ایستاد.

نگاهش را به دلوین داد که خواب بود ، رو به ارش گفت

- بریم نهار بخوریم بعد مستقیم خونه؟
- اره داداش منم کلی خسته شدم و سراون جریان کلی کار دارم
سری تکان داد و آرام پیاده شد و پشت بندش ارش هم پیاده شد.

- میخوای چیکار کنی؟

- چیو؟

- مهسا

- ما داشتیم اشنا میشدیم حالا باهاش حرف میزنم اونجور که میگفت
فقط یه شوخی بوده و وقتی میبینی دخترا واقعا میخوان اذیت کنن عقب کشیده

- خب

- هیچی باید اونم مثل بقیه تعلیق بشه تا درس عبرت باشه واسش،
هرچی نباشه اون به دلوین نزدیکتر بود درسته نمیخواست اذیت کنه
ولی باید جلوشون میگرفت الانم کلی شرمندست و خجالت میکشه تو

روی شما و دلوین نگاه کنه

با ایستادن اتوبوش نگاهش رو از ارش گرفت و لب زد

- هر چهار نفرشون رو سه ماه تعلیق میکنی به خانواده هاشونم میگی ،
- من روی دلوین با خداهم شوخی ندارم تو که دیگه میدونی
- تو فکرش نباش
- برو بچه ها رو ببر تو رستوران تا بیدارش کنم
- مطمئن باشم فقط بیدار میکنی؟

گفت و چشمکی زد و خندید که هامونم به خنده افتاد و پدرسگی نثارش کرد.

ارش با خنده از کنارش گذشت و به سمت اتوبوس رفت و خود داخل ماشین نشست.....



همخونه اخموی من, [AM 9:48 9/13/2024]





#همخونه_اخموی_من

#پارت_312

با حس نوازشی روی صورت و لبم اخمی کردم و اروم چشمام باز کردم.

با دیدن نگاه خیره ی هامون و لبخند جذابش لبخندی زدم و کش و قوسی به خودم دادم و خمیازه ای کشیدم که گفتم

- خانم خوش خواب، مگه شما دیشب نخوابیدی؟
- هوم اخه خیلی خسته بودم
- اها پس من چی که همش پشت فرمون بودم؟
- پس ارش چی؟
- خانومم کنار دستم خوابیده بعد برم استراحت کنم؟ منطقیه؟

لبخندی زدم و سر کج کردم و گفتم

- کجاییم؟
- گرسنت نیست؟

دستی به شکمم کشیدم و لبام غنچه کردم و لب زدم

- اوممم خیلی زیاد
- پس خانوم کوچولو بپر پایین بریم ناهار بخوریم و مستقیم بریم خونه

- بقیه رسیدن؟
- همه داخلن منتظر مان
- وای چرا زودتر بیدارم نکردی
- من عجله ندارم، بهرحال زن استاد بودن این خوبی و حسن ها رو هم
داره

گفت و چشمکی زد و صورتش جلو آورد و تو یه چشم بهم زدن بوسه ی
خیسی روی لبم زد و خمار توی صورتم پیچ زد

- این بمونه واسه دسر تا موقعش یه لقمه کنم خستگی منم دراد
- هعییی برو عقب کار دیشبت یادم نرفته ها

خنده ای کرد و ازم فاصله گرفت و پیاده شدو منم پشت بندش پیاده
شدم.

هامون شده بود یه پسر بچه ی ۱۸ ساله ی شیطون که از هر فرصتی برای
شیطنت استفاده میکرد.

پابه پای هم ودست توی دست هم به سمت رستوران چوبی رفتیم و اول
من و پشت سرم خودش وارد شد.

ارش رو دیدم که دستی تکون داد ،به سمت تختی که ارش روش
نشسته بود حرکت کردم و بعد از دراوردن کفش هام روش نشستم.





همخونه اخموی من, [AM 10:00 9/15/2024]



#همخونه_اخموی_من

#پارت_313

پشت بند من هامونم نشست که ارش رو به من گفت

- ساعت خواب پاندا
- خودتی پاندا
- دلی خدایش زهر میشه مسافرت باهات همش خوابی
- کجا همش خوابم من
- اها ننم بود کل مسیر خواب بود؟
- تقصیرکی بود که دیشب تا نزدیکای صبح نداشت بریم بخوابیم؟
- بد کردم اونهمه بهتون خوش گذشت
- اررره خیلی خوش گذشت

با حرص گفتم و اون خندید و با یاد اوری دیشب مشتی به بازوش کوبیدم.

دیشب یکی از بازی هاش فقط جرات بود و هرکاری میگفت باید انجام

بدی و منم میخواست مجبور کنه برم یه جونوری بگیرم بیارم که هامون
اخطار بهش داد.

اخ قربون مرد خودم برم من که همیشه حواسش بهم هست. فقط خدا
کنه همینجور که من میخوامش و دوستش دارم اونم همینجور باشه
خسته شدم از اینکه همیشه راحت بهش بگم دوستش دارم.

- چی سفارش دادی؟

هامون بود که کنارم جابجا شد و از ارش پرسید

- نمیدونستم چی میخورین واسه همین برا هممون شیشلیگ سفارش
دادم

سری تکون داد و گفت

- خیلی خسته شدم فقط میخوام برسم خونه

- اره منم ، راسی چقدر از بهداو بزرگ؟

- خوبه خوش میگذرونن

- عمو زنگ زد؟

- اره جنابعالی خواب بودی و سفارش کرد مزاحم خوابت نشیم خانم
عطیقه

پشت چشمی برای ارش نازک کردم و زبونی براش در اوردم که نمایشی
روی دهنش کوبید و کف دستش رو با دندون گاز گرفت و گفت

- هعیییی خدا مرگم بده دختر چه حرکت زشتیه، شوهرت ذلیل مردت
کنارته زبون چی در میاری

- اذیت نکن ارش

- هیچ دیگه زن و شوهر حیا رو خوردن یه من ابم روش، فقط از اون اب
کشدارا نباشه

با متوجه شدن حرفش چشم گرد شد و هینی کشیدم و هامون دوغ به
سمتش پرت کرد و با خنده گفت

- ببندش ارش حالم بهم زدی، زیادی ازین ابا خوردیاااا

- من؟ من مگه متاهلم؟

- ارش؟ نخوردی؟

هامون با یه لحن خاص و تهدید امیزی گفت که ارش سرفه مصلحتی کرد
و گفت

- تو ابرو میبری هیچی نگم بهتره، اها غذا اومد مثل بچه ها فقط نهار
بخورین برسم.

خنده ای بهش کردیم دقیقا همین بود، ارش یه پسر فوق العاده شوخ
بود و اصلا براش مهم نبود حیا و این چیزا و هدفش فقط خندوندن بود.



همخونه اخموی من, [AM 10:00 9/17/2024]



#همخونه_اخموی_من
#پارت_314

ناهار زیر نگاه های سنگین مشتریای داخل رستوران خورده میشه و موقع بلند شدن یهو چنتا دختر با سر و وضع ناجور به سمت هامون میان ...

یکی انگشت در دهان میکشد و با عشوه و دلبری رو به هامون لب زد

- جالان چه تیکه ی جذابی

کنار دستیش مستانه لبخندی زد و خود را روی دخترک کشید و تکیه بر تن او لب زد

- اووف شما کجا بودی تاحالا خوشتیپ؟

- برین کنار من اول دیدمش پس مال خودمه

با حرف این دخترا دلوین اخم هایش درهم شد و ارش با لبخند جذابی

تکیه به پشتهی تخت داده و نیم نگاهی به من انداخت و چشمکی زد که
چشم غره ای بهش رفتم

- مزاحم نشین خانما من زن دارم
- واوووو چه متعهد! خب داشته باش منم میشم هووش

گفت و خندید و دو دوستش هم همراهیش کردند.
یکی از دخترا خود را سمت هامون کشید و با لحن اغواکننده ای لب زد

- ولی من حاضرم تو رو با همین دوستانم شریک باشم فقط واسه یه
شب لمس این هیکل و بوسیدن لبات

چهره ام قرمز تر از این نمیشد و سکوت هامون داشت عصبی ترم میکرد

- ولی متاسفانه من با پس مونده ی این و اون حال نمیکنم، و یه تار موی
گندیده عشقم به صدتای شمام نمیدم

قند توی دلم اب میشد که دختره پوزخندی زد و با وقاحت لب زد

- راضیت میکنیم جذاب، قول میدیم که جوری واست بخوریم که خودت
نخوای....

و با حرفش دیگه نفهمیدم چی شد و وسط حرفش پریدم و جیغی
کشیدم و به سمت دختره یورش بردم و با دستام موهاشو چنگ
انداختم .

صدای جیغ و دادش بلند شده بود و هامون کمرم محکم گرفته بود

- ولم کن اشغال موهام کندي

- ولش کن

- اخ اخ دلی بکش اگه نکشی من هامون میدم بهشونااا

- ارششش بجای این حرفا بیا کمک کن جداش کنیم

- خوبشون میکنه مرض دارن به یه مرد زن دار درخواست سکس میدن

با این حرف ارش حریص تر شدم و

ID



همخونه اخموی من, [AM 10:01 9/19/2024]



#همخونه_اخموی_من

#پارت_315

دختري که به کمک دوست اومده بود رو هم با اون يکی دستم، موهاشو
چنگ زدم و حالا سر جفتشون رو به پايين بود و داشتم توی بغل هامون
دست و پا ميزدم

- ولم کن هامون، ولم کن تا بشون نشون بدم اين حرفا که زدن يعنی
چی

- دلی عزيزم ولشون کن همه دارن نگاه ميکنن
- نگاه کنن برام مهم نيست برای چی به شوهرم درخواست رابطه
ميدن؟ هااا؟ ولم کن ميگم

جیغ ميزدم و ميگفتم و موهاشون ميکشيدم
و اما هامون از اين غيرتی بازی و حساس شدن دلوين سرخوش بود و
زياد مانع نميشد تا او را جدا کند.
دلش ضعف رفت براس کوچولویی که هامون را تماما مال خودش
ميدانست .
نگاهی به ارش انداخت و گفت

- پاشو ميگم
- چيه ای بابا نميذاری يکم کيف کنیمااا

چشم غره ای به دوستش ميرود ودستش را بالا تر ميکشد و زیر سينه
اش رد ميکند و دلوين را بخود ميچسباند و با ان يکی دستش ،
انگشتانش را از موهای دخترک جدا ميکند

- ولم کن دختره ی هرزه ی خيابونی

همین حرف کافی بود تا هامون مثل بمب بترکد و در یک حالت تیز فک دخترک را محکم گرفته و با چشمان قرمز شده و اخمای وحشتناک در صورت دخترک غرید

- یبار دیگه بگو چه گوهی خوردی؟

دخترک که از نگاه وحشتناک هامون ترسیده بود اب دهان قورت داده که هامون مجدد غرید

- بنال چی زر زدی زنیکه ی دو هزاری
- ولم کن...

با یک حرکت فکش را پر شتاب از دستش رها و به عقب هول داد که هر سه دختر تلو خوران عقب رفتند.

حرص و خشم در نگاهشان بود و با نفس های سنگین و پر صدا که بخاطر ضایع شدنشان در این جمع بود سریع از رستوران خارج شدند.

دلوین با دیدن نگاه ها جیغی کشید و گفت

- چتونه؟ چیو نگاه میکنین؟ عادت دارین سرتون تو زندگی بقیه باشه؟؟

ارام شده بود؟ بدون شک نه و هامون به خوبی میدانست بخاطر سکوتش قرار است مدام مورد اصابت تیکه های دلوین قرار گیرد و این برایش خوشایند است.



همخونه اخموی من, [AM 10:00 9/21/2024]



#همخونه_اخموی_من

#پارت_316

با حرص روی دست قفل شده ی هامون دور سینه اش کوبید و پر حرص
گفت

- ولم کن

- اروم باش عزیزم، اخه چرا واسه ادمای بیخود خودت حرص میدی

- هامون ولم کن وگرن تورم میکشم

- دلی....

میان حرفش پریده و با غضب و پر حرص لب زد

- ولم کن وگرن جیغ میکشم
- باشه باشه اروم باش فقط باشه؟

همین که دستش را از دور سینه اش باز کرد دلوین به عقب هولش داد که میلی متری هم تکان نخورد و همین دلوین را عصبی تر کرد و مشتی به سینه اش کوبید و با همان اخم ها سریع کفش هایش را پوشید و از رستوران بیرون زد.

- داداش گاوت زایید، بدم زایید... اومم امشب بیا بغل خودم
- کیف کردم از کارش
- تابلو بود
- ولی اون بد برداشت کرد
- حق داره باید میزدی تو دهن دختره موندی نگاه میکردی

با خنده ابرویی بالا انداخت و گفت

- داشتم ضعف میرفتم واسه غیرتی شدنش
- الانم ضعف برو واسه شبی که در انتظارت، اوه اوه از الان اتشیه
- اونم از دلش در میارم
- امیدوارم
- بریم تا بدتر نشده ، اصن انگار نه انگار ابرو ریزی شده، ولی از ته دلم
- کیف کردم خوشم اومد خانومم وحشیه
- پس مواظب خودت باش داداش این خانم وحشیت الان به خونت
- تشنس

گفت و خندید و باهم از رستوران خارج شدیم کنار ماشین ایستاده بود.
ارشی روی کتف هامون زد و با خنده گفت

- بجان خودت امشب کبابی
- من رو تخت میخوابمااا
- خب بغل خودم
- نه تنها رو تخت

گفتند و خندیدند این دو دوست از دو بچه شیطان تر بودند.
سعی کرد خنده اش را پنهان کند و بعد از سوار شدن همه به سمت
ماشین رفت و ریموت که زده شد دلوین با حرص عقب نشست و در را
محکم بهم کوبید....



همخونه اخموی من, [AM 10:00 9/23/2024]



#همخونه_اخموی_من

ارش با چشمانش شکلک در می آورد و هامون دستی به ته ریشش کشید.

به سمت شاگرد رفت و ارش را پشت فرمان نشانده. با مابقی اتمام حجت کرد و قرار شد اتوبوس در خیابان دانشگاه متوقف شود .

بعد از سوار شدن و حرکت کردن ماشین ، صندلیش را به عقب کشید و زیر چشمی نگاهی به دلوین انداخت که دست به سینه و با اخمای درهم خیره ی بیرون بود.

صدایش را گرفته کرد و ارش را مخاطب قرار داد. چشمانش نیمه باز بود و زیر چشمی دلوینش را میپایید و با شیطننت رو به ارش گفت

- داداش مستقیم برو خونه که کمرم داره میترکه
- میخوای داروخونه دیدم بزنم کنار؟ چیزی نیازت نیست؟
- دیدی بمون خودم میرم میگیرم کمرم یکم میسوزه یه کرمی چیزی بگیرم ، بد اذیت میکنه

ارش که نقشه ی رفیقش را فهمیده بود از آینه نگاهی را به دلوینی داد که با نگرانی خیره ی هامون شده بود و از عمد گفت

- هامون بیا اولین درمونگاه میمونم بریم یه سرم هم بزن اوندفعه که اینجور شدی دکتر تاکید کرد مراقب باشی و دو روز بستری شدی

یه لحظه هامون از حرف ارش شوکه شد و همین که زیر چشمی چهره ی نگران دلوین را دید لبش را نامحسوس گزید و آرام لب زد

- چیزی نیست فقط برو خونه یکم استراحت کنم خوب میشم، همونجا میای یکم ماساژ میدیش خوب میشه
- چیشده؟ چرا کمتر دردت میکنه؟ خب خودم ماساژت میدم

دلوین بود که با نگرانی پرسیده بود و همانی شد که هامون میخواست.
اخم ساختگی کرد و خیلی جدی گفت

- چیزی نیست ، برسیم ارش ماساژ میده تو خسته ای، اصن میرم پیش ارش که توام راحت استراحت کنی
-اره دلی من مراقبشم حالشم بد شد میبرمش درمونگاه نترس
- یعنی چی؟ چی دارین میگین؟نخیر تو خونه خودمون میمونه جاییم
نمیاد!باتوام هامون هااا

قند در دلش اب میشد و دلش میخواست موجود کوچولوی پشته اش را محکم در آغوشش بکشد و بچلاند ولی حیف که الان نوبت لوس شدنش بود و چه کسی بهتر از دلوین.....



همخونه اخموی من, [AM 10:00 9/25/2024]



#همخونه_اخموی_من

#پارت_318

چشم باز کرد و با حالت کلافه نگاهش را به دو گوی نگران دخترکش
دوخت و لب زد

- جانم؟

- میگم جایی نمیری خب؟

- خسته نیستی؟

- نه من خوبم ، اصلا رسیدیم اول میریم بیمارستان بعد خونه

با این حرف دلوین ناخودآگاه اب دهانش به گلویش پرید و شروع به
سرفه کرد و مشتی به پهلوی ارش کوبید که اخ ارش همزمان شد با سرفه
های نمایشی هامون و سریع گفت

- نه بابا بیمارستان چرا؟ چیشدی داداش؟ اب بدمت؟میخوای بزنم کنار

بدی عقب؟

- اره اره بزن کنار بیاد عقب راحت دراز بکشه من میام جلو

هامون با چشمای حرصی نگاهش را به ارش دوخت و ارش از اینه به دلی
نگریست و گفت

- نه بیاد سر بذار رو پاها خودت یکم مالش بدی تن و بدنشو ، نیازیم به
بیمارستان نیست دیگه فقط ماساژ لازمه همین
- اخ اخ اونم چه ماساژی، با دستای کوچولوی تو...

آرام گفته بود و کسی صدایش را نشنید و دلوین گفت

- چیزی گفتی؟

-نه من خوبم عزیزم نگران نباش
- همیشه که داری درد میکشی

نگاهش را با حرص به ارش دوخت و آرام جیغ زنان گفت

- خب بزن کنار دیگه کمکش کن بیاد عقب بشینه

ارش با تعجب نگاهش کرد و به کناری زد.
پیاده شد و درب را برای هامون باز کرد و همین که پیاده شد کنار
گوشش پچ زد

- بقران میکشمون بفهمه سرکارش گذاشتیم
- هیسس نمیفهمه حرف مفت از کجات درمیاری بهش میگی؟ نمیخوام

استرس بگیره

- خوبی بت نیومده ها! داری له له میزنی واسه اینکه بری بغلش، دارم کمکت میکنم حالا یه نمه درحال مردن باشی چی میشه
- جبران میکنم واست
- شر شد گردن من ننداز جبران نمیخوام

لبش را گزید و بلاخره عقب سوار شد و دراز کشید و سرش را روی پاهای دلبرش گذاشت.

ارش سوار شد و لبخندی زد.

از مجنون بودن رفیقش خبر داشت، از اینکه از هر نقشه ای استفاده میکرد که بیشتر کنار دلبر شیرینش وقت بگذراند و گاهی شیطننت میانشان میپراند که هامون ببیند دلبرش رویش حساس شده.

نگاهش را از آینه به هامون دوخت که با دستش صورت دلوین را لمس میکرد، سری از تاسف تکان داد و آینه را بالا کشاند.



همخونه اخموی من, [AM 10:00 9/27/2024]



#همخونه_اخموی_من

#پارت_319

خیره به صورت اخموی هامون بود و دستش نوازش وار روی موهایش کشیده میشد.

انگشتانش را روی صورت دلبرش کشید و آرام چشم بست و لب زد

- خوبم نیاز نیست نگران باشی

- مطمئنی نیاز نیست بریم دکتر؟

چشمکی زد و اشاره کرد که سرش را پایینتر بیاورد و دخترک شیرینش همین کار را کرده و هامون همانند پسران تخلص و شرور ، دست دور گردنش انداخت و لبانش را به گوشش مالید که دخترکش از اسن حرکتش آب دهان قورت داده.

هامون اما با زبانی که بر روی گوش دلبرش کشید، گر گزفتی را نثار تن بی نقص دلوین داده و با برخورد نفس هاس داغش به گوش و گردنش آرام پیچ زد

- همین که برسیم خونه یه ماساژ حسابی با دستای نرمت بدی منو مثل فرفره پا میشم، اخه دستات شفافس، حتی فلج هم بشم با لمس

دستات شفا پیدا میکنم کوچولوی من

با اشاره ی مستقیمش به جریان دیشب لب گزید و از او فاصله گرفت
ارام مشتی به سینه اش کوبید و اخمی نثارش کرد و گفت

- هاموون ... خیلی بی شرم و حیا شدیااا

- باور کن جدی گفتم

- نه انگار حالت خوب شده پاشو پاشو بشین ببینم

هامون اما وارد تر بود که حین نیم خیز شدن آخ ساختگی از دهانش
بیرون فرستاد که دستان کوچک و گرم دلبرش روی سینه اش نشست و
مجبور به مجدد دراز کشیدنش شد و با نگرانی گفت

- نمیدونستم اینقدر حرف گوش کن شدی، مگه درد نداری نمیخواه

تکون بخوری بمون برسیم خونه

- خودت میگی پاشم

- خب حالا من گفتم، کاش واسه چیزای دیگه هم حرف گوش بدی

- مثلاً چیا؟

- هرچی!

- خب چی؟ مثلاً وقتی دلت هوامو کرد لخت بشم بگم بیا کلش واسه تو؟

چشمانش به انی گرد شد و با دندانش لبش را گزید و با اخم رو بهش
پچ زد

- هامون بسکن بخدا الان ارش میفهمه ابروم میره

- بفهمه مگه خودش اینا رو تجربه نکرده؟

- حالا هرچی یکم سنگین رفتار کن الان که تنها نیستیم

- یعنی تنها بشیم بهم میدی؟

- چی بدم؟

- این هلوهایی که دارن چشمک میزنن و میگن منو یه لقمه کن، و اینی

که سر گذاشتم روش و عطرش داره منو بیهوشم میکنه و آقاتو بیدار....

ID



همخونه اخموی من, [AM 10:00 9/29/2024]



#همخونه_اخموی_من

#پارت_320

متعجب نگاهش کرد و گفت

- آقام؟

اشاره ای به خشتکش کرد و چشمک ریزی زد و با دیدن چشمای گرد
دلبرش همین که خواست ادامه دهد، دلوین دستش را روی دهانش
گذاشت و لبخند ساختگی زده و آرام جوری که خودش بشنود لب زد

- توروخدا هیچی نگو تا بریم خونه، اصلا هرچی تو بگی

با گرفتن مچ دست دلوین دستش را برداشت و با شوق و لبخند
موفقیت امیزی لب زد

- دیدی خودت گفתי نرنی زیرشااا

- هاهاموون

با حرص صدایش زود و هامون که به خواسته اش رسیده بود با چشمان
براقی چشم بشت و چشم آرامی لب زد .

تا رسیدن به خانه دیگر صحبتی نکردند و هامون نزدیکای برج که رسیدن
صاف نشست و بعد از پیاده شدن همگی با آسانسور به سمت طبقه ی
مربوطه رفتند.

هرسه کنار واحد هایشان ایستادند و ارش برای محکم کاری رسیدن
هامون به خواسته اش گفت

- داداش اگه خیلی اذیتی بیا پیش خودم

نگاهش را به دلوین داد و ادامه داد

نه دلی؟ اخه توام خسته ی راهی و باید مراقبت کنی ازش، بذار بیاد
پیش خودم ، بلاخره زور من بیشتره اگه حالش بد شد میتونم بلندش
کنم

با سکوت دلوین هردو با استرس بهم نگاه کردند و هامون با چشم ارش
را تهدید میکرد.

با کوبیده شدن ارنج ارش به پهلوی هامون، اخی گفت و ارش هولزده
بازویش را گرفت و گفت

- چیشد داداش؟ بیا بریم پیش خودم زن داداش خستس
-اینو سرت درمیارم شک نکن، یعنی اگه پام برسه تو خونت امشب
خونت حلال میشه

زمزمه وار گفت و فقط ارش شنید و در جوابش او هم مانند خودش گفت

- چی کنم گفتم طبیعی رفتار کنم بده اب و تاب دادمش؟
- فعلا که گند زدی دیگه دارم میام خونه خودت مرتیکه

ارش لبخند هولی زد و به سمت واحدش قدم برداشت و در را گشود و
همزمان هم دلوین در واحد را گشود و وارد شد که هردو با غم و ناامیدی
نگاه بهم دوختن و ارش با ترس رو به چهره ی اخموی هامون لب زد

- داداش بخدا شرمندتم، فکر کردم اینجور بیشتر دلش به رحم میاد...



همخونه اخموی من، [AM 10:00 10/1/2024]



#همخونه_اخموی_من

#پارت_321

با ناامیدی هردو رفیق پا درون خانه که گذاشتند دلوین سریع گفت

- کجا میبریش؟ بیارش خونه ، خودم حواسن بهش هست مراقبشم هستم

خوش خوشانشان بود و با شیطننت نگاه هم کرده و بعد بصورت مغموم به سمت دلوین برگشتن.

ارش با حالت نگرانی لب زد

- مطمئنی میتونی؟ اخه این اقا گوريله واسه خودش، بذار پیشم باشه
حواسم بهش باشه

هامون خود را روی تن ارش انداخته و از پشت نیشگون محکمی به ران
ارش نشاند که از دردش چشمانش گرد شده و رو به دلوین گفت

- حالا که فکرش میکنم میبینم یه سری کار دارم و ممکن نرسم بهش
توجه کنم بهش برسم، پس بیاد پیش خودتون بهتره بهرحال زن
وشوهرین بهتر میتونین حال همو خوب کنین
- بسه دیگه ارش

هامون بود که وسط سخنرانی ارش پرید و خود به سمت دلوین رفت و
وارد منزل که شد قبل اینکه در را ببندند ارش رو به آنها گفت

- اصلا لامذهب این عشق دواي هرچیزیه بجون هامون

تیکه انداخت و سریع داخل شد و در را بست وهامونی که زیر لب
فحشی نثارش کرد.

هامون ساک را داخل آورد و در را بستند.
به سمت سالن رفت و دلوین با کشیدن ساک به سمت اتاق رفت و
همزمان گفت

- نمیخوای یه دوش بگیری؟ حالت جا میاد و میتونی بخوابی تا عصری
- چجوری دوش بگیرم وقتی اذیتم

ساک را داخل اتاق گذاشت و بیرون اومد و گفت

- خب من کمکت میکنم دیگه

چشمان هامون برقی زده و تیز از روی کاناپه برخواست و به سمت دلوین حرکت کرد.

نگاهش را پی هامون کشید و همزمان شروع به درآوردن مانتو شد. رو به هامون گفت

- برو تو حمام تا پیام لباساتم دربیار اگه میتونی
- باشه

قبل از وارد شدن به حموم ساعت و حلقه اش را جلوی آینه گذاشت و وارد حموم شد و با شیطننت و نقشه های که در سر داشت فقط دکمه های پیراهنش را باز کرد و به سمت دوش رفت که با صدای دلوین به سمتش برگشت و با دیدنش اب هانش را پر صدا قورت داد.....



همخونه اخموی من, [AM 9:37 10/3/2024]



#همخونه_اخموی_من

#پارت_322

- عه پس چرا لباسات در نیاوردی؟ بیا کمکت کنم

خیره ی دلوین شده بود که با تاپ دو بنده و شلوارک چسبانی وارد حموم شده بود و موهای بلندش دورش را احاطه کرده بود.

قدمی به سمت دلبرش برداشت و ایستاد که دلوین دست به سمت پیراهنش برده و انرا از تنش بیرون کشیده و درون سبد لباس چرک ها انداخت.

دلوین که خود معذب شده بود و دمای بدنش به سردی میزد با برخورد انگشتانش به شکم سیکس پک هامون گرمای تنش را بخوبی حس کرده و حسی ناشی از گرمای درونی وارد وجودش شده و هامونی که با برخورد دست دلبر کوچکش تنش گر گرفته و در آتش میسوخت و دلش رابطه میخواست تا خستگی این راه را پیاده کند.

کمر بندش را گشود و از دور کمرش رها کرد و با باز کردن دکمه شلوارش دست هامون دور کمرش حلقه شد.

دست راستش را زیر چانه ی دلبرش نشاند و آرام به بالا کشاند و سرم
خم کرد و پچ زد

- این مدلی میای پیش من نمیگی یه لقمه کنم؟

گردنش را آرام به سمت شانه خم کرد و با لبخندی در نگاه خمار و اتشین
هامون خیره لب زد

- مگه چه شکلی اومدم؟

دست چپش که دور کمرش حلقه شده بود را محکمتر فشرد و دلبرش را
بخود چسباند طوری که تن هایشان بهم گرما منتقل میکردند.

رو به دلبرش سر خم کرد و نوک بینی اش را بوسید و انگشت های
دستش را نوازش وار روی سینه اش کشید و به چاکشان که رسید
ایستاد و آرام دو انگشت وارد کاپ لباس زیرش کرده.

هر دو مسخ شده به یکدیگر بودند و تنشانشان همانند کوره ی آتش شده
بود.

فشار کوتاهی به سینه اش داد.
نفس هایشان پر تپش خارج میشد و ضربان قلب هر دو به اوج رسیده
بود.

قفسه ی سینه ی دخترک با شتاب بالا و پایین میشد و همین لبخند

رضایت را بیشتر روی لبان هامون نشانند.

دیگر تحملش را نداشت، کنترل کردن خود ان هم در مقابل دلوینی که از کودکی شیفته ی او بود غیرمحال بود.

دستش را زیر باسنش کشاند و با یک حرکت انرا بالا کشید که دلبرش جیغی کشیده و دستانش را قفل گردنش کرده و همین که خواست حرفی زند لبای خیس و داغ هامون روی لبانش نشست و با وله و عطش میبوسید و میخورد و میک های عمیق میکشید.

با همراه شدن دلوین و کشیده شدن لبش توسط دندان های دلبرش جری تر شده و از حمام خارج شد و او را روی تخت رها کرد.

ID



همخونه اخموی من, [AM 9:46 10/5/2024]



#همخونه_اخموی_من

#پارت_323

دست به شلوار کشید و با یک حرکت شلوار و شورتش را پایین کشید و در مقابل نگاه خمار و گر گرفته ی دخترکش، دست به شلوارکش برد و همراه با شورتش از پایش بیرون کشید.

کنارش به پهلو دراز کشید و دوباره لبانش را شکار کرد و دستش نوازش وار روی سینه هایش میکشید و آرام چنگ میزد.

لب زیرینش را با دندان گاز آرامی گرفت و ناله ی دلبرش را به صدا آورد و همزمان با به کام گرفتن لب هایش فشاری به سینه اش وارد کرده و دستش را به قفل سوتین برد و با بازکردن قفل آن ، از او جدا شده و تاپ و سوتین را بیرون آورده و به پایین تخت انداخت.

نگاهش خمار میخ روی ان دو هلوی بزرگ و سفید بوده و با هردو دست چنگی به انان زده و فشاری ریزی داد و نوک سینه اش را کشید.

دخترکش که از حرکات هامون سرخوش و خمار شده بود انگشت اشاره اش را به لب رساند و وارد دهان کرد و ناله ی اوم مانندی سر داد .

تمام حرکات دلبرش سکسی و پراز عشوه های ناخواسته بود و همین او را حشری تر میکرد.

روی تنش خیمه زد و زبانش را دورانی دور نوک سینه ی سمت راستش میکشاند و آن دیگری را چنگ میزد و میفشرد و همین باعث برافروخته

تر شدن دخترکش میشد.

زبان میکشید روی سینه اش و نوکش را به دندان میگرفت و گاز ریزی به
ان میداد.
هر بار با حرکات زبان هامون دخترکش ناله های ریزی سر میداد.

تنش کاملاً در دسترس هامون بوده و او به خوبی میدانست و بلدش بود
که چگونه دگرگونش کند.

زبانش را مدام بین سینه هایش میچرخاند و چاک سینه اش را نفس
میکشید، میمکید و میبوسید.

روی سینه و استخوان ترقوه ی دلبر کوچکش را بوسه های پر از عطش و
خیس میزد و عمیق میمکید بطوری که میدانست چندی بعد تمام
سینه و گردن دلبرش پراز کبودی ها و مارک مخصوص خودش میشود.

دست از بوسیدن ان دو هلوی خوش فرم و بزرگ و پدر درار کشید و
دوباره لبان خوش فرم و قلوه ایش را به کام گرفت و همزمان با دستانش
سینه هایش را میفشرد و ناخن های دلوینی که در پوست بازو هایش
فرو میرفت و کمرش را چنگ می انداخت و مابینش موهایش را به چنگ
میگرفت و میکشید.

دست راستش آرام آرام از روی سینه اش پایین رفته و نوازش وار روی
شکم و پایین تر و پایین تر رفت تا رسید به.....



همخونه اخموی من, [AM 10:00 10/7/2024]



#همخونه_اخموی_من

#پارت_324_Vip

دستم روی بهشتش کشیدم و چنگ ارومی به لب بالاش زدم.
نال هاش توی دهنم خفه شده بود و با انگشت وسطم روی شیارهای
بهشتش میمالیدم .

خیس خیس شده بود و تن عرق کرده اش زیر تن داغ و پر نیازم
میلرزید و بالا پایین میشد.

لب هاش رو میبوسیدم و میخوردم و با دستم سینه اش رو چنگ میزدم
و نوک سفت شده ی سینه اش رو با انگشت شصت و اشاره ام گرفتم و
فشار محکمی دادمش و همزمان انگشتم رو واردش کردم که صدای جیغ
و ناله اش بلند شد

- جوووونم کوچولوی من؟ جاان جاان

- آایی...آاخ...اوووممم...

-واسم ناله کن دلی، ناله کن جیغ بزن که با صدای ناله ات داغ تر میشم

گفتم و انگشتم رو تند تند داخل واژنش حرکت دادم و عقب و جلو میکردم .

لبش رو گاز میگرفت و تنش رو تگون میداد.

چنگی به ملافه زد و کمرش رو بالا گرفت و محکم روی تخت کوبید.

حرکت انگشتم رو توی واژنش تندتر کردم که جیغ بلندی کشید و همزمان حجم زیادی آب از داخل واژنش بیرون زد.

خودم رو بین پاهاش جابجا کردم .

انگشتش رو توی دهنش فرو برد و میمکید و همین حرکت سکسایش منو بیشتر و بیشتر حشری میکرد.

دو طرف رونش رو گرفتم و از هم فاصله دادم و صورتم رو به بهشتش رسوندم و زبونم رو روی واژن پر از آبش محکم کشیدم و شروع به لیس زدن خیزی بهشتش کردم.

-اوووممم...آاخ...هامون...آای هامونی..اوووممم...

-جونش عسلم؟جووون خانم کوچولو؟خوشت میاد؟دوسداری بخورمش

تهشو درآرم؟جیغ و داد کن قربونت برم، دارم میسوزم واست ، به زور

دارم کنترلش میکنم جرت نده...

گفتم و دوباره لیس محکمی به واژنش زدم

و صدای ناله های بلندش قشنگترین موسیقی بود واسم...

با دستاش چنگی به بهشتش زد و کمرش رو به تخت میکوبید.

زبونم داخل واژنش بردم و تکونش میدادم و عمیق میمکیدم که صدای
ناله اش بلند شد

-آاییی...آآاخ...اووووممم...بخورش...واای...هامون...نمیتونمم...دلم
میخواه جر بدیش....

-جوووون عروسک سکسی من دلش هامون کوچولوش میخواد؟
-آآای...آآارررره...آرررره...اووممم...آآاخ...آآاخ لنتییی...

دوسداشتم بیشتر لذت رو ببره واسه همین لبام چسبوندم به واژنش و
محکم و عمیق شروع به بوسیدن و مکیدنش کردم.

دستاش روی سرم نشست و بیشتر صورتم رو به بهشتش فشار میداد و
منم که از خدا خواسته حدکتم رو تندتر کردم و با وله زبون میزدم و
مک میزدم که دهنم پر از آب شد.

با لذت آبش رو لیس زدم سربلند کردم با دیدن بدن بیحالش صاف
نشستم و خودم بین پاهاش جابجا کردم.

سالارسیخ و سفت و کلفت شده ام رو توی دستم گرفتم ، اونقدر کلفت
شده بود که میدونستم حتی با وجود چندین بار رابطه باز هم دردش
میگیره و برای همین دوبار ارضاش کردم و بار سوم میخواستم با سالارم
به اوج برسونمش...

چندبار سرش رو روی وارنش کوبیدم و صدای لزج بهم خوردن آبش به

سالارم لذتش رو بیشتر و بیشتر کرد .

سرش رو روی دهانه ی واژنش تنظیم کردم و تنم رو خیمه زدم روی تنش و با چنگ زدن سینه اش تمام حجم مردونگیم رو به یکباره واردش کردم که صدای جیغش با کام گرفتن لباس خفه شد..

یکم موندم تا به سایزم عادت کنه و پشت بندش با شدت و خشن شروع به تلمبه زدن کردم...
سینه های بزرگ و خوشمزه اش زیر تنم بالا و پایین میشدن و منو جری تری میکرد .

حرکاتم رو تندتر و تندتر میکردم و هم میبوسیدمش و هم سینه هاش رو به دندون میکشیدم و درآخر با تلمبه ی آخری که داخلش کوبیدم نتونستم خودم رو کنترل کنم و مردونگیم رو بیرون کشیدم با فشار تموم وجودم رو روی سینه ها و گردنش خالی کردم...

اونقدر سرعتش پاچیدنش زیاد بود که روی صورتش هم ریخت و برخلاف تصورم زبونش رو روی لبش کشید.

پراز ارامش شدم پراز سبکی ، روی تنش دراز کشیدم جوری که سنگینی تنم اذیتش نکنه و اروم لباس بوسیدم و به آغوشم کشیدمش.....





همخونه اخموی من, [AM 10:00 10/9/2024]



#همخونه_اخموی_من

#پارت_325

بیحال توی اغوشم بود و آروم روی دلش رو نوازش میکردم.
به سمت خودم چرخوندمش و آروم گفتم

- طلای من؟ شیرین عسلم؟ نمیخوای پاشی بری حموم؟

خمار خمار بود و بیحال و میدونستم بعد هر رابطه دلش میخواد بخوابه
ولی بهتر بود دوش بگیره و قرص بخوره بعد بخوابه

- خوابم میاد

- پاشو یه دوش بگیر قرصم بخور وبعد بخواب

با آوردن اسم قرص چشماش بزور باز کرد و با همون حالت نیمه باز رو
بهم گفت

- خب...من..دوش...میگیرم...توام..قرص...بیار..خب؟

دروغ چرا سیرمونی نداشتی و دوسداشتی باهام دوش بگیریم ولی
میدونستی اذیت شده و الان تنش داغی رابطرو هنوز داره.

از روی تخت بلند شدم و کمکش کردم پاشه...

- ببرمت یه دوش بگیر تا منم قرص بیارم
- اوهوم

تلو تلو میخورد، بردمش و توی حموم زیر دوش نشوندمش اولش یکم
خنک بود و همین تنش رو لرزوند پشت بندش گرمای اب بود.

از حموم خارج شدم و بعد از برداشتن ملافه ی روی تخت و گذاشتن توی
سبد لباسای که داخل حموم بود.

چشمم به تنش خورد که اب روش چکه میکرد و پشت به من داشت
موهایش میشست.

بیرون رفتم و به سمت اشپزخونه، با قرص و اب برگشتم و همزمان با
حوله بیرون اومدم.

- عافیت کوچولوم

- ممنون، نمیری حموم؟

-تا تو قرص بخوری و لباس بیپوشی منم دوشم میگیرم

سری تکیون داد و لیوان اب و قرص به دستش دادم.

سمت کمدرفت و منم داخل حموم شدم.
لبخندی به اتفاقای پیش افتاده زدم و شروع به شستن خودم کردم....



همخونه اخموی من, [AM 10:00 10/11/2024]



#همخونه_اخموی_من

#پارت_326

بعد پوشیدن ست ابی رنگ فانتزیش، تیشرت لش خرسی تن زد و
شلوار گرمکنی پوشید.
با حوله نم موهایش را گرفت و کلاش را روی سر گذاشت تا کاملاً
خشک شود.

حالا که قرص ضدبارداری را خورده بود خیالش راحتتر شد.
روی تخت نشست، با دیدن عوض شدن ملافه لبخندی زد.

هامون نه فقط همسر بلکه مانند مادر و پدر برایش هرکاری میکرد و حمایت میکرد و همین لوس ترش میکرد.

روی تخت دراز کشیده و پتو رو روی خود کشید.
هنوز پاییز بوده و هوایی که رو به سرما میرفت.
چشمانش تقاضای خواب داشتند و پلک هایش سنگین شده بودند.
چندی گذشت و با حس بالا و پایین شدن تخت فهمید که هامون کنارش نشسته و به یکباره تنش وارد یک آغوش گرم و پر از حس های قشنگ و آرام شد.

بیدار بود ولی نمیتوانست چشم باز کند.
با پشت انگشتانش به آرامی ، گویا که شیئی باارزشی را لمس میکند شروع به نوازش صورت دخترکش شد.

بوسه ای روی پیشانیاش زده و آرام زمزمه کرد

- از دستت این اخلاقت هنوز درست نکردی که موهات خشک کنی وزه خانم؟ حالا من دلم میاد بیدارت کنم؟

گفت و نفهمید بیدار بودن دخترک وزه اش را، و ندید شکوفه هایی که درون قلبش شکفتن و حس شیرینی همچون عسل که وارد تموم وجودش شد.

آرام سرش را روی بازوی هامون جابجا کرده ولبانش را به حالت غنچه ای درآورده.

عادتش بود از همدن کودکی ، حتی مدل خوابیدنش هم بعد از این همه سال عوض نشده بود و همن دخترک ریزه میزه ی شیرینش باقی مانده بود.

دل و دین میبرد این دخترکی که به تازگی زبان باز کرده و شیطننت هایش پدر از او در می آورد.

دلبرش را بیشتر بخود فشرد و بوسه ای آرام بر روی لبان و سپس چشم ها و پیشانییش زد و دستانش را محکمتر دور تنش قفل زد و پتو را تا روی کمر خود و شانه ی جوجه ی بامزه اش کشید.
تمام خستگی این مدت از تنش رخت بست و رفت، پراز شور و هیجان و سبکی بود و دلش به این خواب در آغوش یار را میطلبید...

چشم هایش را بر هم نهاد و با نفس های عمیقی که از بوی تن دخترک استشمام میکرد خود را به دست خواب سپرد.....



همخونه اخموی من, [AM 9:59 10/13/2024]





#همخونه_اخموی_من

#پارت_327

با شنیدن سرو صداهایی چشمانش را نیمه باز کرده و سپس کامل بست.

غلطی زد و به پهلوی چرخید و دستانش را به عادت بچگی مشت کرده و بر چشمانش مالید.

نگاه خواب الودش را به اتاق چرخاند.

کاملاً تاریک بود و نور اندکی از در اتاق فقط کمی روشن کرده بود.

پتو را کنار زده و از روی تخت پایین آمد.

نگاهی به گوشیش که روی عسلی بود انداخت و با دیدن تماس بی پاسخ از حامد چون لبخندی زد و گوشی را برداشت.

مقابل آینه ایستاد و کلاه را از روی سر بیرون کشید، موهای بلندش حالا تماماً فر شده بودند و زیباییش را دو چندان کرده بود.

نگاهی به خود انداخت و لباس هایش را چک کرد همین که مرتب بودند دستی به صورتش کشید و به سمت بیرون قدم برداشت و همزمان شماره ی حامد را گرفت.

پایش را هنوز بیرون اتاق نگذاشته بود که با بوق دوم اتصال برقرار شد و صدای سرخوش حامد در گوشش پیچید

- به به به ببین کی مارو یاد کرده خانم، بیا بچه بزرگ کردم عصام بشه،
شوهرش دادم منو یادش رفت

لبخندی زدم و گفتم

- سلام خوبی حامد جونم؟ منم از خودت یاد گرفتم دیگه، بابا هم بابا
های قدیم... نوچ نوچ دست زنت گرفتی رفتی عشق و حال یادت
رفت دخترتونو...هعی دنیا اینم از پدر ما

حامد سرخوش خندید و گفت

- ای پدرسوخته ببین کی به کی میگه نه که خودتون تو عشق و حال
نیستین، فکر میکنی بیخبرم

دلورین سرخ شده لبش را گزید و با حرص حامد را صدا زد

- عههه حالامدردد

- جووون حامدردد مگه دروغ میگم یا نکنه فکر کردی فقط شما دل
دارین؟ اخ اخ دلی اینجا پر از در و دافه از دست این زن جرات ندارم یه
نگاه بندازم همش میگم کاش بودی دو تایی میرفتیم تور میکردیم

با این حرف عمویش بلند خندید و روی دو پله ی ورودی راهروی اتاق
خواب ها نشست و با صدای خنده اش هامون و پشت سرش ارش از
اشپز خانه بیرون آمدند.....



همخونه اخموی من, [AM 10:00 10/15/2024]



#همخونه_اخموی_من

#پارت_328

هامون نزدیکتر شد و آرام لب زد

- کیه؟

دخترکش اما خبیث تر بود که رو به حامد با خوشحالی گفت

- قدر منو ندونستی عشقم بدون من رفتی حالا توقع داری من شوهرم
ول کنم پیام باهات ؟ که چی بشه؟ من زندگیم بخاطر تویی که عشقم
بودی و ولم کردی خراب نمیکنم؟ نه نه نه... من دوست دارم!! عاشقتم
هستم ولی من دیگه شوهر دارم

گفت و نگاهش را بالا کشید و به چهره ی برزخی و قرمز شده ی هامون دوخت و لب گزید و آرام چرخید طوری که پشتش به هامون بود .

صدای خنده ی بلند حامد در گوشش پیچید و خنده های ریزش را کنترل کرد که مبادا نقشه اش سریع لو رود.

حامد با شیطنت گفت

- این پسر منو تا میتونی حرص بده من پایتم باور کن، اصلا حقشه تموم این مدت اونور عشق و حالشو کرده حالا اومده اینجا واسه دختر من غیرتی میشه یقه جر میده. اخ دلوین الان چهره اش عین برج زهرمار شده نه؟

نیم نگاهی به عقب انداخت و با دیدن هامونی که دقیقا چهره اش عین برج زهرمار شده بود ، خنده ی نمکی تحویلش داد.

دیگر اینجا نشستن را مناسب نمیدید. خنده ی دندون نمایی تحویل هامون داد و بلند شد که به اتاق برگردد .

اولین قدم را برنداشته بازویش از پشت کشیده شد و با صدای حرصی و خشمگین هامون ، دلوین و حامد دهانشان باز ماند

- با کدوم حروم زاده ای داری حرف میزنی و بهش عشقم میگی ها!!!

هینی کشید و حامد از انطرف در جواب هامون با دادی که فقط به گوش دلوین میرسید گفت

- حرومزاده خودتی و هفت جد و ابادت پدر سگ مگه دستم بهت نرسه
اگه ادمت نکردم اسمم حامد نیست

مجدد هینی کشید و برای لحظه ای پشیمان شد.

اما هامون عصبی تر او را محکم به سمت خود چرخاندش و گوشیش را از
دستش قاپید و همین ک نگاهش به صفحه ی گوشی خورد...

پوف بلندی کشید و دست دلوین را رها کرده و چنگی به موهایش زد.
اسپیکر را فعال کرد و صدای حامد در سالن پخش شد

- به من میگی حرومزاده؟ یه حرومزاده نشونت بدم که کیف کنی پدر
سوخته، وایسا فقط دعا کن دستم بهت نرسه اگه من تا یه هفته دخترم
ازت نگرفتم اسمم حامد نیست حالا میبینی، نگا نگا به پدر خودش
میگه حرومزاده ، نه ده حرومزاده تویی و دایی هات
- چیشده حامد؟ باز چت شده؟ تو که خوب بودی میخندیدی ، داشتی با
دلوین حرف میزدی
- بیا خانوم بیا اینم تربیت بچه ات

نفس کلافه ای کشید و نگاه اخمویش را به دلوینی داد که گوشه ای
ایستاده و با انگشتانش ور میرفت و با گاز گرفتن لبانش از خنده
جلوگیری میکرد....



همخونه اخموی من, [AM 10:01 10/17/2024]



#همخونه_اخموی_من

#پارت_329

گوشی را نزدیک لبانش آورد و با شرمندگی گفت

- شرمنده بابا نمیدونستم شماییین....

اما حامد نگذاشت ادامه بده و حرصی تر گفت

- ساکت شو دیگه تموم، من تکلیف تورو مشخص میکنم پدرسگ ،
ادمت میکنم

- الان داری خودتم به خودت فحش میدی!!

- به تو چه؟ ها!!! بتوچه؟ من بخودم میگم تو خجالت نمیکشی بمن
میگی؟

کلافه چرخید و نگاهش را به ارشی که از فرط خنده به کبودی میرفت.
چشم غره ای نثارش کرد که صدای مادرش در سالن پیچید

- الو هامون مامان
- سلام خوبی دورت بگردم
- خدانکنه پسر تو خوبی؟ بابات چشه؟ چی میگه؟
- هیچی بابا فکر کردم غریبه ای داره با دلوین حرف میزنه گفتم با کدوم حرومزاده ای حرف میزنی

مادرش هینی کشید و میدانست الان به صورتش ضربه میزند و بین
انگشت شصت و اشاره اش را گاز میگرد .
از تصورش لبخندی زد که مادرش ادامه داد

- حالام که حرفی بزنه چه طرز حرف زدنه مادر
- اخه نمیدونی که چجور صداش میزد
- از دست تو هامون خوب شد حالا ؟ کو دخترم؟ میخوام باهاش حرف بزنم

با حرص در جواب مادرش گفت

-فتنه خانم رو به روم وایساده و از فشار خنده داره ریسه میره، بابا رو
فقط انداخت به جون من، کی میایی؟ یه روز قبلش بگو من دست زنم
بگیرم برم گمو گورشم

با حرص میگفت و همین باعث شد دلوین و ارش دیگر کنترل نکنند و
زیر خنده زدند که همزمان مادرش هم خندید و اما او با حرص ادامه داد

- اره دیگه بایدم بخندین حامد جونتون انداختین به جون من، و خوب میدونین حرفی بزنه عملیش میکنه

مادرش خنده ای از حرص پسرک عاشقش کرد و با سرخوشی گفت

- باشه حالا گوشی بده به دخترگلم

- چشم از طرف من خداحافظ مراقب خودتونم باشین

- توام مراقب خودت و دخترم باش مادر

- چشم اگه منو دق نده دخترت

- نگو مادر

با حرص گوشی را سمت دلوین گرفت و با اخم و صدایی که سعی در زنانه کردنش داشت گفت

- بفرما عشقم

مجدد خنده ی دلوین را به هوا برد و گوشی را از دست هامون کشید و از اسپیکر درآورد و به سمت اتاق رفت.

همین که رفت روی کاناپه ولو شد و به صدای خنده های سرخوش دلبرش گوش سپرد، عصبانیتش همون لحظه با خنده ی بلند دخترکش رفع شد و خب حق داشت غیرتی شود، دلوین فقط باید او را عشقم خطاب میکرد نه احدی دیگر را ...حتی...حتی اگر ان شخص پدر خودش باشد.....



همخونه اخموی من، [AM 10:00 10/19/2024]



#همخونه_اخموی_من

#پارت_330

ارش خود را از پشت مبل روی ان کنار هامون جا داد و مشتی نثار بازوی
بزرگ و کار شده ی او زد و گفت

- ها چیه کبکت خروس میخونه؟تاچند لحظه پیش که گرگ زخمی بودی!
- دارم به این فکر میکنم قبل اینکه بابا بیاد یه برنامه بچینم با خانومم
بزنم دل مسافرت

ارش ابرویی بالا برده و خنده کنان گفت

- نگو که ترسیدی از حرفاش

پا روی پا انداخت و با جدیت گفت

- ارش! پدر من درباره هیچی تاکید میکنم واسه هیچی جدی نباشه ،
واسه دلوین کاملاً جدیه ، بحث دلوین براش از هر بحثی مهمتره و تو
اولویته حتی از مامان...

ارش با تعجب خیره اش شد و گفت

- واقعا؟ تا این حد؟ یعنی مامانت حساس نیمشه؟ دعوایی بزن بزنی..

در جایش تکانی خورد و بی توجه به او سیبی برداشت و گازی به ان زد و
گفت

- چرا حساس بشه؟ مامانم همینجوره! اونو از منم بیشتر دوست داره
عین دختر نداشتشه، اخه دلوین از همون بعد تولد توی بغل مامان و
بابا بزرگ شده

با یاد اوری کودکی دلوین لبخندی زد و با سوال جدی ارش سربلند کرد و
نگاهش را به چهره ی جدی رفیق و برادرش چندین ساله اش داد

- باباش نیمخواه ببینتش؟

- من با عمو در ارتباطم، حتی بابا هم در ارتباط مثل همیشه باهم میگن
میخندن

- پس چرا نمیاد؟

- تا زمانی با هم خوبن که اسم دلوین نیاد وسط، همین که اسمش بیاد یا کوچیک ترین اشاره ای بیاد وسط بابا از صدتا غریبه، غریبه تر میشه واسش.

- تا این حد؟ ولی اون باباشه! میدونی از طریق قانون...

میان حرفش پرید و گفت

- هیچی نمیتونه کنه قانونا دلوین رو داد به بابا
-چطور تونست یعنی واقعا دلتنگش نمیشه؟ دوسنداره دلوین بیینه؟
- یه چیزی میگم بین خودمون بمونه

ارش سری تکان داده و هامون نیم نگاهی به سمت اتاقی که دلبرکش داخل ان بود انداخت و سپس رو به ارش لب زد.....

ID



همخونه اخموی من, [AM 10:00 10/21/2024]





#همخونه_اخموی_من

#پارت_331

نفس عمیقی کشید و رو به ارش لب زد

- خب میدونی عمو از وقتی که دلوین رفت کلاس اول پشیمون شد،
دقیقا وقتی که دلوین توی فرم مدرسه دید، اومد ایران و تا زمانی که
مدرسه تموم میشد فقط از دور تماشاش میکرد، یه دختر بچه ی شیرین
و ناز و شیطون، حتی یبار دور از چشم بابا میره بغلش میکنه و
میبوستش و باهم میرن خوراکی میخره واسش ولی امان از روزی که بابا
فهمید

ارش که گویا از داستان زیادی خوشش آمده باشد سری تکان داد و لب
زد

- خب ! چیشد؟

- چی میخواستی بشه؟ بابا فهمید و رفت سراغ عمو و تا میخورد زیر بار
کتک لهش کرد و تهدیدش کرد دیگه حق نداره نزدیک بچه اش بشه،
دلوین تموم زندگی باباس، که حتی به پدر واقعی خودش نمیده بخاطر
مشکلی که با زنش داشت از دلوین دست کشید و زمانی به خودش اومد
که دیگه دیر شده بود و حالا عمو از دور و نامحسوس دید میزنه
- بابات چی؟ نمیدونه؟
- میدونه ولی بهش اخطار داده که سمتش نره
- راستی الان میدونه که دلوین،.... بیماری قلبیش رو میگم، خبر داره؟

- نه نگفتم بهش ، هروقت بیاد باهاش حرف میزنم
- چی؟ مگه قراره بیاد؟

قبل اینکه جوابش را بدهد صدای دلوین بود که محکم و جدی گفته بود
- کی قراره بیاد؟

هامون ابرویی بالا انداخت و به سمت پشت برگشت، با دیدن دخترکش
اخمی کرد و گفت

- حالا دیگه منو دست میندازین؟
- کی میخواد بیاد؟

نمیتوانست هیچ چیز را از ذهن او دور کند و باهوش بودن زیادیش را از
پدرش به ارث برده بود

- یکی از دوستانم قراره بیاد ایران

ابرویی بالا برد و دستی به شکمش کشید و با لحن بامزه و شیرینی گفت
- گشنمه هامونی!!!

بلند شد و با چند گام بزرگ خود را به دلبرکش رساند و او را در آغوشش
کشید و عمیق بویید و آرام بوسه ای روی موهایش زد و گفت

- اخ وقتی میگی هامونی ها دست خودم نیست یه جوری میشم

نگاهش را سوق چشمان دلربای دلبرش داد ، دست زیر چانه اش برده و سرش را بالا گرفت و با چشمان خمار و لحن بم شده و پر از لذتی لب زد.....



همخونه اخموی من, [AM 10:00 10/23/2024]



#همخونه_اخموی_من

#پارت_332

خمار و پر لذت خیره به چشمان دلربای دلبرش لب زد

- دوسدارم یه لقمه کنم، بگیرم لیس بزمنت و...

دستش را محکم روی لبان هامون گذاشت و با هول زدگی آرام پیچ زد

- ببینم میتونی ابروی نداشتم ببری باز
-هوم...هووووووهاووم
- چی میگی؟

دست دخترکش را برداشت و گفت

- خب دستت گذاشتی و میگی چی میگی؟
- حالا که نیست، شام چی داریم؟

اینبار ارش بود که خود را کنارشان رساند و با بیخیالی لب زد

- راحت باشین میخواین یه راندم سکس برین من چشم و گوشم
بستس یاد نمیگیرم

-هییییییییییی... بی حیاها برین گمشین اصلا

با حرص گفت و خود به سمت اشپزخانه قدم برداشت، بوی غذا تمام
فضا را پر کرده بود و گرسنه ترش میکرد.

کنارهم پشت میز ناهارخوری اشپزخانه نشسته بودند و بعد از صرف
شام ظرف ها را به گردن ارش انداخت که صدایش درامد

- عه من مهمونم هاا
- والا مهمون مدام نمیداد که
- خب من سرجهازی توام

- من سرجهازی نخواهم چی؟

نیشخندی زد و در مقابل نگاه خندان دلوین رو به هامون با بی حیایی لب زد

- چرا؟ میترسی مزاحم کارای خاکبرسریتون بشم؟

این را که گفت آب در گلوی دلوین پرید و به آنی صورتش کبود و شروع به سرفه کردن کرد.

هامون شتاب زده بلند شد و کنارش قرار گرفت و آرام پشتش ضربه زد و چشم غره ای به ارش رفت

- اروم باش نفس عمیق بکش چیشدی اخع؟
- چیشد بابا تو که دیگه باید عادی باشه واست
- ارش میزنم لهت میکنما! صدبار گفتم ایقد بی پرده نباش

ارش نگاهی به خود انداخت و گفت

- من که پرده ندارم والا توام نداری

دلوین از شدت شرم و خجالت قرمز تر شده و به سمت هامون چرخیده و سرش را به شانه اش تکیه داد که هامون لیوان اب را برداشت و با ضرب به سمت ارش ریخت و صورتش کامل خیس شد.....



همخونه اخموی من, [AM 10:00 10/25/2024]



#همخونه_اخموی_من

#پارت_333

- هیییییییی چته وحشی؟ رام نشدی هنو؟ بیا ببرم رامت کنم قلقت دست خودمه

- ارش میزنم سرویست میکنما مثل ادم حرف بزن
- باشه بابا، چیشدی دلی؟ خوبی؟ بابا من شوخی میکنم کلا همیشه شوخیام این مدلی بوده

تک سرفه ای کرده و آرام سربلند کرد و گفت

- شما دیگه شوخیاتون رد داده
- ولش کن اسکل رو پاشو بریم تو سالن، توام اینجا رو تمیز میکنی
- نوکر بابات غلام سیاه
- نشنیدم چی گفتی!

با دیدن اخمای درهم هامون لبخند دندون نمایی زد و گفت

- گفتم باش برو داداش، چایی بیارم یا قهوه؟

- قهوه واسه من بیار واسه دلوینم...

میان حرفش پرید

- نمیخواد، من چیزی نمیخواام ... اوممم خودتم بیا ظرفا رو بعد میذارم
تو ماشین

ارش که از خدا خواسته بود سریع بلند شد و از اشپزخانه قبل ان دو
خارج شد و گفت

- اخ قربون اجی گلم، داداش بی زحمت واس منم قهوه بیار

هامون بی تفاوت خیره اش بود و دلوین لبش را گاز گرفت و دستش را
گرفت و فشرد و آرام گفت

- برو من میارم

- شوخیاش همیشه اینجور بوده بدل نگیر و ناراحت نشو

- نه ناراحت نشدم که یهو اخه بی هیچ چیزی همچی میگه یکم معذب
میکنه ادمو

- ارشه دیگه دنبال خندوندننه و علا تو جای دیگه ببینیش میگی واقعا
این ارش بود

سری تکان داد و با اشاره او را از اشپزخانه بیرون کرد.....

ID



همخونه اخموی من، [AM 9:44 10/27/2024]



#همخونه_اخموی_من

#پارت_334

هامون و ارش مشغول بحث و گفتگو بودند و لپ تاپ و کاغذ و عکس
هایی روی میز بود .

با سینی قهوه به سمت سالن رفت و هامون با دیدنش کمرش را صاف و
سینی را از دستش گرفت

- ممنون خانومم

- نوش جان، دارین چیکار میکنین؟

گفت و کنار هامون نشست

- رزمه ها رو چک میکنیم

- این عکس کیه؟ وای این همون پسره نیست؟ مدل معروف!

همین که دست برد سمت عکس ها ، هامون به سمتش برگشت و با صورتی جدی و کمی اخم ، دست دلوین را گرفت و گفت

- تو اینو از کجا میشناسی؟

- نمیشناسمش حامد نشونم داده بود خیلی وقت پیش

ارش- کیانوش مدلیه که باید باهاش کتر کنی

دلوین ابرویی بالا انداخت و با انگشت به خود اشاره زد و گفت

- من؟ پس هامون؟

- هامون نمیتونه زیاد باشه و فقط پروژه های اصلی رو خودش میاد ، کیانوش میاد کمکی .

اهایی زمزمه کرد و سری برای هامونی که خیره اش بود تکان داد

- چیه؟

- دلی نبینم بشینی باهاش هم کلام بشی ها! منو سگ نمیکنی!

- وا چه حرفیه میزنی؟ یعنی چی؟

- الان مثلا میخواد نشون بده غیرتی شده، خو الاغ تو که خوشتیپ تری چرا حسودی میکنی؟

- کی گفته من حسودی میکنم؟
- ننه ام از زیر خاک اومده، یه نگا بنداز خودتو

گفت و خم شد لیوان قهوه برداشت و مزه کرد و پا روی پا انداخت و
ادامه داد

- ولی دلوین من جای تو بودم ها ...

ادامه اش را نگفت و فقط با چشمکی سر تکان داد
ارش بود و شیطنت ها و خرابکاری هایش و در این مدت دلوین خوب
اخلاقش را شناخته بور و فقط گاهی در مقابل بی حیایی و بی پرده گویی
اش معذب و خجالت میکشید.



همخونه اخموی من, [AM 9:59 10/29/2024]



#همخونه_اخموی_من

#پارت_335

- اره هامون؟ حسودی میکنی از اینکه من قراره باهاش تنها....
- کی گفته تنهای؟ شما تو اتاق من عکس میگیری، جلوی دید من.

دیگر نتوانست خود را کنترل کند و بلند زیر خنده زد و مشتی نثار بازوی
عریان و قوی مردش کوبید و گفت

- وای نه بخدا من نمیام تو اتاق تو فردا قراره هی گیر بدی
- همینه که هست وگرن مدل روبه روییش رو عوض میکنم
- خب بکن بهتر منم به درسام میرسم جواب حامد جونمم خودت میدی

گفت و پشت چشمی نازک کرد، خبر داشت که حامد دلوین را انتخاب
کرده و تاکید بر بودنش داشت و میدانست تحت هیچ شرایطی نمیتواند
او را کنار بگذارد ولی از طرفی دلش نمیخواست مدل روبه روییش این
پسر مدلینگ باشد، مخصوصا حال که از پدرش شنیده خانواده اش قبلا
برای دلوین با حامد گفتگو داشته و حامد اب پاکی را روی دستشان
ریخت که دلوین زن هامون است.

با یاد اوریش لبخندی زد.
به خود امد و دست کوچک و ظریف دلوین که مقابل دیدش تکان
میخورد

- الوووو کجایی؟

- جانم یه لحظه حواسم پرت شد
ارش_منکه میدونم چرا
- بنظرت ما دوتا تنها نمیشیم؟
- وای اصلا عشقم من خانوادم مخالفن تا بعد از ازدواج

خنده ی دلوین بلند شد که ارش اینبار او را مخاطب قرار داد

- لعنتی یکم غیرتی شو سر شوهرت چه بیخیالی تو

این را که گفت دلوین دست به کمر شد و با نگاهی براق شده و پوزخندی
رو به ارش گفت

- غلط میکنی چشم داری به شوهر من! یه بار دیگه ازینجور حرفا زدی
نزدیا!!!!
- جوووون بابا تعصب، غیرت، حساسیت
- ارره پس چی...

تموم مدت کل کل کردن ارش با دلوین، با لبخندی به صورت دلبرش
خیره بود.

ارش_ خب اینا رو ولش فردا میای شرکت جمع و جور میکنیم، موافقین
بریم بیرون یه دوری بزنیم؟
- خسته نیستی؟

هامون بود که پرسید و دلش میخواست بیشتر در کنار دلبرش باشد
مخصوصا حالا که از فردا کارهایش دوبرابر میشد و فقط یک روز در هفته

کلاس داشت...



همخونه اخموی من, [AM 10:00 10/31/2024]



#همخونه_اخموی_من

#پارت_336

دخترکش سری تکان داد و بعد آرام لب زد

- راستشو بخوای خیلی خستم با اینکه تازه بیدار شدمم ولی خوابم میاد
و از طرفیم فردا کلاس دارم و توام باید بری شرکت پس باشه واسه یه
وقت دیگه

سری تکان داد و به سمت ارش چرخید که ارش با تخاصی پوزخندی زد و

گفت

- ها چیه؟ چپ نگاه میکنی! روت همیشه بگی برو خونتون؟
- پاشو گمشو برو کیه مرگت بذار فردا ساعت ۷ شرکت باشی

قیافه ی خسته ای بخود گرفت و نالید

- وای عشقم همیشه دیرتر پیام ؟منکه میدونم امشب زیر دستات...
- آرررررششششش

میان حرفش پرید و با عصبانیت صدایش زد که زیر خنده زده و تیز بلند شد و پا به فرار گذاشت .
سری به نشانه ی تاسف از حرکات رفیق چندین ساله اش تکان داد که صدای ارش مجدد پیچید

- ولی من حلالتم نمیکنم مهریه ام ازت میگیرم تا قرون اخرش، هه از وقتی دلی اومده منو نمیبینی چه شبایی که میگفتی بهم جووون تو فقط واسم ناله کن دیگه....

با بلند شدن یهوایی هامون خفه شد و به سرعت بیرون پرید و در مقابل صورت هامون بسته شد.

همین که برگشت سمتم بلند زیر خنده زدم و گفتم

- خدایی چی میکشی باهاش؟ ولی خیلی باحاله
- همه این کارا رو میکنه که تو بخندی
- مثل داداش نداشته واسم عزیزه

- میدونم

خیره ی یکدیگر بودند و حال کسی نبود و هردو مقابل هم، یکی نشسته و دیگری با پرستیز خاصی دستانش را به جیب شلوارکش گذاشت و قدم زنان به سمت دلبرکش رفت.

دلوین لبخندی زده و نگاهش را به میز دوخت.
حس سنگینی نگاهش را به خوبی حس میکرد تا اینکه گرمای وجودش را دقیقاً در کنارش احساس کرد و مبلی که با نشست هامون بالا و پایین شد.....

ID



همخونه اخموی من, [AM 10:00 11/2/2024]



#همخونه_اخموی_من

#پارت_337

دستش را پشت کمر دلبرکش انداخت و او را به سمت خود کشید.
دخترکش بی هیچ مقاومتی خود را درآغوشش انداخت و سر روی سینه
ی پهن و ستبرش گذاشت.

نوازش انگشتان هامون حس خواب الودگی را برایش تازه میکرد و در
مقابل تمام وجود هامون دوباره تمنای یکی شدن با دلبر کوچکش را
داشت.

جز تاک و تیک ساعت هیچ صدای دیگری درون سالن نمیپیچید و حتی
نفس کشیدنشانم نامحسوس شده بود.

دست را زیر چانه ی دلبر کوچکش نهاد و انرا بالا کشید

- چیشد؟ ساکت شدی خانم کوچولو

نگاه فریبنده اش را با طنازی به هامون دوخت و سر کج کرد و لب زد

- چی بگم؟

- میدونی داری پدر منو در میاری؟

قیافه ی متعجبی بخود گرفت و لبانش را غنچه مانند به جلو سوق داد و
ارام لب زد

- مگه من چیکار کردم؟

- چیکار کردی؟ نمونه اش اینایی که این شکلی شدن و میگن بیا ما رو

قبل از اینکه دلبرش متوجه شود منظورش را ، لبان خوش فرم و داغ خود را روی لبان کوچک و برجسته ی دلبرک زیبایش نهاد و در مقابل دیدگان خیره ی دلبرش چشم برهم نهاد و با آرامش و آرام میبوسید و کام میگرفت.

دستی که به دور کمرش قفل زده بود را با حالت نوازشی پشت کمرش میکشید و او را بیشتر بخود نزدیک کرد .

با پیچده شدن دستان کوچک دلبرش دور گردنش بوسه هایش شدت گرفته و زمانی به اوج خود رسید که دخترکش همراهیش کرد و این آغازی بود برای لمس دوباره اش...

دلوینش را چنان محکم بخود میفشرد و میبوسید و لب و زبانش را به بازی گرفته بود که گویا بعد از سرابی طولانی به اب رسیده ...
با حس نفس تنگی از هم جدا شدند و آرامش بود که با نفس های عمیق خیره به مرد تنومند و زیادی جذابش شد....

